اشارات

ESHARAT

ماهنامه ادبی مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما

اسفند ۱۳۸۴

۱۰۶



پرسه‌های انسانی/ کاش خوبی‌ها را برای همه بخواهیم / ای پناهگاه ما و...

معراج سبز (من علی هستم)/ مرا به شعله‌های عشق پیوند بزن/ همه چیز را از تو آموختیم/ مهمانی

برای سال اتحاد ملی و انسجام اسلامی/ همه با هم / در کنار هم

صبح و سلام/ مثل یک شعر سپید، خنده بر لب / جشن و خوش‌پوشی

با شکوفه‌ها / به یاد شهیدان [illegible] / [illegible] و...

راهی زلال/ [illegible]

از دریچه زمان/ [illegible] / رحلت حضرت رسول اکرم(ص)/

شهادت حضرت امام حسن مجتبی(ع)/ شهادت حضرت امام رضا(ع)/ لیلة المبیت /

شهادت حضرت امام حسن عسکری(ع)/ آغاز امامت حضرت ولی عصر امام زمان(عج)/

رحلت حاج سید احمد خمینی / روز احسان و نیکوکاری و...

تو را من چشم در راهم / [illegible] ولادت حضرت ولی عصر(عج)/ خاطره یک صبح جمعه / تو برای ما بخواه/

معراج آمدنت هستم و...

بسم الله الرحمن الرحیم

فصلنامه اشارات - شماره ۱۰۶

نویسنده:

اداره کل پژوهش های اسلامی رسانه

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فصلنامه اشارات – شماره ۱۰۶

مشخصات کتاب

سردبیر: سیدعلی حسینی ایمنی

ماهنامه ادبی مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما / کد: ۱۲۴۷ / اسفند۱۳۸۶

مدیر مسئول: داوود رجبی نیا

سردبیر: سیدعلی حسینی ایمنی

با همکاری: فرج الله نعمتی

صفحه آرا: اکرم سادات بنی زهرا

نسخه پرداز: محبوبه سلمان زاد ــ منصوره سلما ن زاد

لیتوگرافی: سروش مهر چاپ: سروش مهر

بها: ۱۴۰۰۰ ریال

با آثاری از

آقایان: میثم امانی، حبیب نظاری، محمدعلی کعبی، محمدکاظم بدرالدین، حسین امیری، روح الله حبیبیان، بهزاد پودات، مهدی خلیلیان، سیدمحمد صادق میرقیصری و محمد یحیایی

خانم ها: محبوبه زارع، رزیتا نعمتی، سودابه مهیجی، معصومه داوودآبادی، نزهت بادی، رقیه ندیری، سیده زهرا برقعی، فاطره ذبی[زاده، فاطمه پهلوان آقا، فاطمه سلیمان پور، شیما اسغری، منسیه علیمردای، فاطمه سادات احمدی میانکوهی و اعظم جودی

نشانی

قم ــ بلوار امین ــ مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

ص پ ۳۱۳۳ ــ ۳۷۱۸۵ ــ تلفن: ۲۹۱۰۶۰۲ ــ دورنگار: ۲۹۳۳۸۶۶

تهران: خ ولیعصر ــ جام جم ــ ساختمان شهید رهبر (رفاه) ــ طبقه دوم

تلفن: ۲۰۱۴۷۳۸ _ ۲۱۶۵۴۹۴ دورنگار: ۲۱۶۵۴۴۳

تلفن دفتر مجله: ۲۹۱۹۶۷۱ _ داخلی ۱۳۴

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

از دریچه زمان: زمزمه های آسمانی

حرف اول

به نام خدا

خداوند را شاکریم که توفیق داشتیم یکصدوششمین شماره از ماه نامه ادبی اشارات را که هر ماه، در قالب شعر و قطعات ادبی و با رویکرد مناسبتی، منتشر می شود، تقدیم همه ارجمندان و مخاطبان هنرمند رسانه ملی، به ویژه گویندگان و برنامه سازان محترم صدا و سیما کنیم. خدا را گواه می گیریم که در تمام این شماره های منتشر شده، نیازها و رضایتمندی شما ارجمندان برنامه ساز، هدفو آرمان خدمتگزارانتان در ماه نامه بوده است و همواره انتقادها و پیشنهادهای شما، محور برنامه ریزی ما قرار می گرفت. لذا بر آن شدیم تا از شماره آینده، اشارات را کاملاً ـ دگرگون شده تقدیم حضورتان کنیم. از این پس دیگر اشارات تنها با رویکرد شعر و قطعه ادبی منتشر نخواهد شد؛ بلکه افزون بر این دو قالب، از قالب های دیگری چون: داستانک، طنز، پیام مجری، متن های کوتاه پژوهشی و اطلاع رسانی، آیات و روایات، سخن بزرگان، پیام های کوتاه برای زیرنویس و... نیز بهره خواهد گرفت. در واقع اشارات جدید ــ که از فروردین ۱۳۸۷ منتشر خواهد شد ــ تلفیقی است از اشارات، گلبرگ و طوبی سابق، به اضافه چند قالب دیگر که تاکنون بدان نپرداخته ایم. البته لازم به یادآوری است که موضوع ماهنامه، مثل گذشته مناسبتی خواهد ماند.

منتظر شماره جدید اشارات باشید و مثل همیشه ما را با نقدهای سازنده تان بنوازید.

با سپاس فراوان

ص:۱

کاش خوبی ها را برای همه بخواهم

میثم امانی

بار خدایا! به من بیاموز که دعا کنم، اما نه تنها برای خودم، که برای همه.

بار خدایا! به من بیاموز که چگونه از پیله تنهایی ام بیرون بیایم و سرنوشت مشترک هم نوعانم را یک پارچه و بسته به هم ببینم؛ به من بیاموز که شفای درد را، رفع فقر را و حل مشکلات را برای همه بشر بخواهم و همچون پیامبرت که «رحمه للعالمین» بود، همه خوبی ها را برای همه آدم ها بطلبم.

به من برادری بیاموز

بار خدایا! به من بیاموز که چگونه همدل باشم با دیگران، به گونه ای که برادری ام با آنان را هیچ گونه اختلاف و تفرقه ای مخدوش نکند.

بار خدایا! برادران رفته ام را بیامرز و برادران مانده ام را توفیق ده و مگذار حتی اندکی شائبه دوست نداشتن در من نسبت به برادرانم رخ بنماید.

بار خدایا! از من خواستی دست در دست برادران خویش، به ریسمان تو چنگ بزنم و از هر چه رنگ جدایی دارد، بپرهیزم؛ اینک به من بیاموز که چگونه

بر پیمان برادری خویش استوار بمانم؛ به من بیاموز که چگونه پیام برادری ام را به گوش مشتاقان آیه های روشنی ات برسانم؛ به من بیاموز که راه های غلبه بر تفرقه افکنی شیاطین را بدانم و بتوانم همچون پیامبرت که مصلح حقیقی بود، در اصلاح تاروپودهای پاره شده پیوند برادران خویش بکوشم.

نیت ما را پاک کن!

بار خدایا! خیابان ها پر از شکایت اند و کوچه ها پر از حکایت دردها و مسئله ها؛ از من که آدم زمینی ام چه ساخته است، جز آرزوی صلاح و قدمی به صدق _ اگر بتوانم بردارم.

بار خدایا! به من بیاموز چگونه قلب خویش را مالامال از عشق به اصلاح امور بندگانت بسازم و اگر در دستم خیری نیست، در دلم نیت شری نباشد.

به من بیاموز که چگونه از نیت های خیر، به کارهای خیر پل بزنم!

بار خدایا! تو، «خوب خواستن» را بر کتیبه فطرت همه ما نگاشته ای؛ خودت به ما بیاموز که چگونه در تشخیص خوبی ها به خطا نرویم و خیر را با شر اشتباه نگیریم.

تو مزه خوب بودن را به ذائقه همه ما چشانده ای؛ خودت به ما بیاموز که چگونه شیرینی «خوب بودن» را به یاد بسپاریم و نگذاریم تلخی «بد بودن» در ذهن و ضمیرمان نفوذ کند.

ای پناه گاه ما

محبوبه زارع

آن را که تو به خویش نزدیک سازی، امنیت یافته است.

پس ای راهنمای پناه بخش! در این فراز و نشیب های ناهموار عمر، جز تو به که امید بندیم و به کدام وسعت مهربان، غیر از جوار رحمت تو دل خوش داریم؟!

نجاتمان بده

الها! هرکس که تو یاورش باشی، بی توجهی دیگران برای او ضرری نخواهد داشت. هرکس که تو عطابخشش شوی، تنگ چشمی مردمان، چیزی از او کم نخواهد کرد.

آن کس که هدایتش را تو بر عهده بگیری، فریب گمراهان، پایش را نخواهد لرزاند؛ پس ای یاورِ عطابخشِ هادی! ما را هم در شمار آن سعادتمندان نجات یافته قرار ده.

ما ناسپاسیم

شب را آفریدی تا در آن از رنج و زحمات کار بیاساییم. شب را پوششی قرار دادی تا در آن به خواب راحت، قرار یابیم. روز را قرار دادی تا در روشنایی اش به جست وجوی روزی بپردازیم. همه چیز را برای سعادت و آرامش ما در نظر گرفته ای، اما وقتی خوب می اندیشم، پاسخ ما به همه خوبی هایت جز غفلت نبوده است.

کاش که این فاصله را کم کنیم

خود را در پنجه قدرت تو دریافته ایم. همه از آن توییم و در قلمرو فرمانروایی تو. خواست و اراده خداوندی ات بر تمام لحظات ما سیطره دارد؛ پس مگذار آنی از تو فاصله بگیریم. تنها همین فاصله هاست که شیطان را جسور می کند.

معبودا! ما را در بندگی خودت یاری کن که این، منتهای آرزوی عاشقان است.

یا رب، سببی ساز!

رزیتا نعمتی

الهی!

حس امنیتی که در اتکا به تو داشتم، به واسطه گناهانم، مبدّل به هراس گشته؛ به مدد لطف خود طعم بخشش را به جانم بچشان.

من در غربتکده جهان بی تو، مسافری گم کرده راهم؛ طریقم را بنما و رفیقم باش!

الهی، میان ما و مؤمنان ناشناست، انس و الفتی برقرار کن تا دوستان و هم نشینان خود را هم از آنان برگزینیم و به مدد سلوک و مهر آنها، آیینه ای برای کردار و عادات ناپسند خود بیابیم!

تنها تویی که در این جهان، پشت خانه های در بسته و دیوارهای حایل را می بینی؛ یا رب، سببی ساز تا خدعه نیرنگ بازان، در مسیر خامی فرزندانمان قرار نگیرد و رنگ و لعاب ابلیس که اسباب

گناه کاری نفسشان را مزین می کند، چشم های جوانشان را نفریبد، تا عزّت مؤمنان را دریابند و در سایه سار حقیقت گام بردارند!

چیست آن دل که ندارد شرف قرب و حضور؟

بار الها! جهان، بازیچه ای است که شوق دسته جمعی هم بازیان مان، ما را به غفلت از تو وامی دارد، ولی تلنگر هر مصیبت، زبان دعایمان را می گشاید و متنبه می شویم.

افسوس، چه سرکشانه در نعمت آرامش تو، دوباره دست های خواهش خود را فراموش می کنیم!

پروردگار من! درازی عمرم را اسباب سنگینی کوله بار گناهم مکن و کوتاهی عمرم را چون زارعان مزرعه سوخته، بی بهره از برداشتی سودمند مگردان. صاحب اختیاری بنده ات، آنجا که در غفلت بگذرد، صاحب اختیاری شیطان است؛ حال آنکه قلم در دست کاتبان نکته سنج تو، بر دانه خردلی از اعمالم بی مدد تو، خط نخواهد کشید.

«مُلک هستی به مَثَل جز قد و بالای تو نیست

همه زیباست که جز پرتو سیمای تو نیست

چیست آن دل که ندارد شرف قرب و حضور

چیست آن دیده که شیدای تماشای تو نیست»(۱)

بی منت ترین بخشنده

شکستن توبه ام نه از سر نافرمانی تو، که از نادانی من است. آنان که با چشم بصیرت، حقیقت را دیده اند، می دانند که لبه پرتگاه، جایگاه آرمیدن نیست و عقرب دنیا، هر آن گاه که باشد، اقتضای طبیعت خود را به انسان می نمایاند. پروردگار من! غرورم، از نشناختن خود و ناامیدی ام از نشناختن توست.

از تو حد اعتدال امورم را می طلبم که افراط و تفریط در احوال نفس، هر دو خروج از صراط مستقیم است. الهی! گره گشایی امورمان را به دست منّت گذاران مسپار و بگذار عزت نفس ما در پناه دستان گره گشای تو، مصون باشد. آن هنگام که بی هیچ افشای رازی، عیوب نهانمان را بر دیدگان خلایق می پوشانی و زمزمه آبرومندی مان را سبب می شوی، همانا اقرار می کنیم که تو بی منّت ترین بخشنده ای.

ص:۶

۱- ۱. استاد حسن حسن زاده آملی، دیوان اشعار، مرکز نشر فرهنگی رجاء، چاپ ساحل، ج ۱، ص ۵۳.

یا ستار العیوب

سودابه مهیجی

همه رفتنی اند؛ تنها تویی که برای من باقی می مانی.

تو، آن گنجینه بی همتایی که با آن غنی ترینم و بی آن تهی دست ترین.

آه، همه هستی من! سوگند به بلند بالا-یی درگاه تو و فرمانروایی ات، هرگز از اشتیاق آغوش مهر تو، حتی به قدر لحظه ای تهی نبوده ام.

سجاده هایی که در همه سو گسترده ام، التماس بی پرده ای است برای رسیدن به هر آنچه نیکوترین است و آغشته به رنگ و بوی تو.

اگر از شرم گناهان فراوان خویش هنوز خاکستر نشده ام، از آن نیست که تو را داننده همه اسرار نمی دانم؛ تنها از آن روست که دریای لطف تو را با انگشتانه روح حقیر خویش چشیده ام و می دانم تو پیش از آنکه علام الغیوب باشی، ستار العیوبی.

همه سرمایه ام، همین امید من است

خدایا! مگذار که ابلیس خیانت کار، با وسوسه های سیاهش، مرا از تو و دستان قادرت مأیوس کند. مگذار که از چکاد امید، به قعر دره های یأس فرو بیفتم و نابود شوم.

من جز به تو، جز به وعده های مهرانگیزت دل خوش نبوده و نیستم و تنها سرمایه هستی ام همین امید دیرینی است که در من ریشه دوانده است. آه اگر این درخت بارور در من به خزان بی برگ گرفتار شود، دیگر هرگز نفس هایم ادامه نخواهند داشت.

در جست وجوی تو

خدایا! برای تو و برای هر آنچه به رنگ توست، شب و روز، بی قرارم و در جست وجو. من، تو را می خواهم. در تک تک جلوه های رنگارنگ هستی در پی توام.

ص:۷

خدایا! هرگز از تو به غیر تو راضی نمی شوم. همه چیز را با تو می خواهم و تو را به خاطر همه خوبی ها که در تواَند.

خدایا! از آن گنجینه بی پایان که نزد توست و جز نیکویی و نیکی نیست، به من عطا کن. این صدای ملتمس کسی است که به عنایت تو، سخت نیازمند است.

دل شکستگی

فاطمه سادات احمدی میانکوهی

الهی! بال و پر اشتیاقم به آتش گناهان بسیار، سوخته؛ پاهای طاعتم، در اتفاق لغزش به قعر درّه های عصیان و نافرمانی، شکسته؛ سراب های هوس، چشمان عقلم را در برهوت دنیازدگی بسته؛ سرمایه همتم را افعی غفلت ربوده؛ فضای مِه آلود اندوه، چنان کلبه وجودم را فرا گرفته که حتی طراوت یک شکوفه لبخند، برایم باقی نمانده است.

الهی! سرم به سنگ تنهایی و دلم از غصه بی کسی شکسته، اما هنوز این نور مهر توست که به اجزای دل شکسته ام، امید بخشیده است؛ امید راه یافتن به درگاه عفو تو، ای خدای بخشنده!

ای کسی که می خری اشک بنده ای را که دلش شکسته!

نسیم نوازش

الهی! در کنج تنهایی که از هر سو به بیراهه می رسید، این تو بودی که از راه هدایت، به فریادم رسیدی. هر زمان که دلم لرزید، نسیم نوازش تو، دست آرامش بر سرم کشید. در طوفان بلاها و کشاکش حوادث، فرشته نجات تو، در آغوشم کشید. هر لحظه که طاقتم برید، از آسمان کرم تو، هدیه صبر جمیل برایم بارید. هر وقت روحم به هوای تو پر کشید، عطر محبت تو از هر سو به مشام جانم رسید.

الهی! پس چرا آن روز در آفتاب عافیت، چشمم تو را ندید؛ چرا پایم دوباره لغزید؟

الهی! «لا اله الاّ انت؛ سبحانک انی کنت مِنَ الظالمین».(۱)

۱- ۱. ذکر معروف یونسیه، مفاتیح الجنان.

نام های زیبای تو

سید محمدصادق میرقیصری

یا مَن لا یَشْغَلُهُ سَمْعٌ عَن سَمْع!(۱) پژواک هزاران صدا را می شنوی که تو را می خوانند؛ انعکاس یکی از آنها، صدای زخم خورده من است. چون می دانم مرهم این زخم می شوی، صدایت می کنم.

یا مَن لا یَمْنَعُهُ فِعْلٌ عَن فِعْل!(۲) امور مخلوقاتت را آنقدر خوب اداره می کنی که من هم همه کارهایم را به تو می سپارم: أُفَوِّضُ اَمْرِی اِلَی اللّه.

یا حلیما لا یَعْجَل!(۳) بردباری تو را هنگامی درک کردم که در برابر عقوبت گناهانم هیچ گاه عجله نکردی و صبر نمودی تا توبه کنم... تو را سپاس.

یا جوادا لا یُبْخَل!(۴) جود تو آن زمان برایم نمایان شد که مرا از وجود خودت آفریدی: نَفَخْتُ فیه مِن روحی.

یا وَهّابا لا یَمَلُّ!(۵) نمی دانم، شاید چون در بخشندگی خستگی ناپذیری این همه گناه می کنم؟!

یا مُذَکِّر!(۶) اشتباهاتم را همیشه به یادم آور تا به خاطر اندک اعمال نیکم، مغرور نشوم.

یا عظیما لا یُوصَف!(۷) چون می دانم در عظمت، وصف ناپذیری، در برابرت سر خم می کنم.

یا کبیرا لا یَصْغُر!(۸) در پیشگاهت سجده می کنم؛ زیرا همیشه بزرگی.

یا مُحَذِّر!(۹) مرا از تمام بدی ها بر حذر دار.

یا مَغَیِّر!(۱۰) از اصل فطرتم که پاکی است، تغییر کردم. تغییر دیگری در من ایجاد کن تا باز هم به جایگاه اصلی ام باز گردم.

یا مُطْعِم!(۱۱) بهترین و پاک ترین طعام را روزی ام نما و مگذار لقمه حرام در زندگی ام جایی پیدا کند.

یا مُنْعِم!(۱۲) چه نعمتی بالاتر از سلامتی؛ آن را هیچ گاه از ما مگیر.

۱- ۱. ای کسی که مشغول نمی کند او را صدایی از صدای دیگر.

۲- ۲. ای کسی که باز نمی دارد او را کاری از کار دیگر.

۳- ۳. ای صبوری که عجله نمی کنی.

۴- ۴. ای بخشنده ای که بخل نمی ورزی.

۵- ۵. ای بخشنده خستگی ناپذیر.

۶- ۶. ای یادآورنده.

۷- ۷. ای بزرگ وصف ناپذیر.

۸- ۸. ای بزرگی که کوچک نمی شود.

۹- ۹. ای بازدارنده.

۱۰- ۱۰. ای تغییر دهنده.

۱۱- ۱۱. ای طعام دهنده.

۱۲- ۱۲. ای نعمت دهنده.

یا واسِعَ المَغْفِرَه!(۱) وسعت مغفرتت را بر پهنای سیاهی گناهانم بگستران تا سفیدی عبودیت را در وجودم لمس کنم.

یا مُرَغِّب!(۲) رغبت مرا به درگاهت بیشتر و بیشتر کن تا در کنار تو آرام گیرم.

به تو محتاجم

فاطمه سلیمان پور

خدایا! من آنم که عصیان در وجودم ریشه دوانده است و جهل و بی خبری، تاروپودم را از هم گسیخته. آنقدر دل گیرم که عطش کویری ام را هیچ بارانی نمی نشاند. در برهوت سرگردانی ام، به روزهایی می نگرم که در آن جز سیاهی و تاریکی نقش نبسته است؛

به روزهایی که تو را فراموش کرده ام و حلقه های اسارت کفر و نیرنگ را به گردن آویخته ام.

اکنون جز شرمساری برایم باقی نمانده است.

در عجز و ناتوانی ام همین بس که در بود و نبودم به تو محتاجم.

به بخشایشت چنگ می زنم؛ با چشم انداز امیدی که تو به رویم گشوده ای.

گام هایم را شتابان به سوی رحمت تو می کشانم.

این بار شانه هایم را از غبار دوری ات تکانده ام و در سینه ام گلستانی را گنجانده ام که عطر نیایش تو را در رگ هایم می پراکند.

روبه رویم آینه ای گرفته ام تا تو را بیابم و تو خلاصه شده ای در همه ارکانم، در همه دیدن ها و شنیدن ها... .

خداوندا! مرا به خود بخوان تا تو را بخوانم و پناهم ده که گمراهی، نفس سرکشم را به دوزخ خشمت نکشاند.

ص:۱۰

۱- ۱. ای کسی که مغفرتت وسیع است.

۲- ۲. ای میل و رغبت دهنده.

معراج سبز (حی علی الصلوه)

مرا به شعله های عشق پیوند بزن!

معصومه داوودآبادی

در حضور زلال خداوندی ات می ایستم. اکنون، بارانی در وجودم باریدن گرفته است که ریشه های هیچ درختی به تجربه اش تن نداده است.

با تو، تهی می شوم از هرچه ابر و گلوی فشرده بغضم را به سلطنت آفتاب ابدی ات وا می گذارم. ای آن که ذکرت، خانه ام را ایمن می کند و روزهایم را آرام! مرا که فاصله ها، خاکستری ام کرده اند، به شعله های سرخ عشقت پیوند بزن.

مؤذن

این صدای یگانگی توست که آسمان را می شکافد و طنینش، کائنات را بیدار می کند.

ص:۱۱

برمی خیزم و نـامت را به بلنـدا می خوانم. الله اکـبر که بزرگی ات را پرنـدگان بر سـر شـاخه هـای صـبح، تسبیـح می گوینـد و خورشید، روشنای عظیمت را بر شانه های ظهر، مؤذن می شود.

این پنجره ها هر شب، ستاره باران یاد تواند؛ آن گاه که عابران مؤمن زمین بر جاده های نیایش، از تو می خوانند.

همه چیز را از تو آموختم؛ حتی نماز را

محمدعلی کعبی

دعـوتِ کریمت، انـدامم را در سـایه نـورانی خـود می گیرد و از ذهن تفتیـده ام بـاران می رویـد، آن گـاه که می خوانم: «وَأَنِ اعْبُدُونِی هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِیمٌ».(۱)

پس می آیم و سرزمین چشم هایم چراغانی است.

می شناسم آن کردار عارفانه را که می پسندی و آن نجوای عاشقانه را که مسرورمان می کند.

بزرگِ صـمیمی! چه خوب شد که نماز را به من آموختی؛ وگرنه چه سـردرگم بودم با انبوهِ خواسته ها و کلماتی که چینششان در قدرتم نبود و گفته هایی که فرصت را از هم می ربودند!

راستی! اگر نماز نبود، با زبان الکنم چه می کردم و حرف های نگفته ای را که دمادم از فطرتم می جوشـد، به کـدامین سو می بردم؟!

چقـدر کوچکم در مقابل بزرگی که حتی پسـندیده سـخن گفتن با او را از او آموخته ام. همیشه حسـی با من است که بیانش، تمام ذرات وجودم را در آرامشی غریب فرو می برد.

پس «اللّه اکبر» می گویم و آن تعلقِ ظریف را که با خود دارم، به زبان می آورم؛ «بِسْمِ اللّه ِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ...»

سرگردان نخواهم بود

می ایستم و پشت سرم خالی می شود.

زمین، پشت گام های استوار بر سجاده ام، همه چیز را در خود می بلعد؛ پوچ ها و دروغ ها، سامری ها و گوساله های طلایی... و تمام طاغوت ها.

۱- ۱. یس: ۶۱.

بر فراز این همه خرابی، این روح دلتنگ چه شادمانه به پرواز درآمده است!

چه سرمستانه می خواند؛ «کُلُّ شَیْیٍ ءِ هالِکٌ اِلاّ وَجْهَهَ.»(۱)

عمری در راه بی نیازی، در وابستگی ها غرق شده ام و حالا ـ این وابستگی نجات بخش، چونان شاخه ای سبز، بی نیازم می کند؛ مگر نه اینکه می خوانم: «إِیّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیّاکَ نَسْتَعینَ.»

می ایستم و پشت سرم خالی می شود.

بگذار پشت سرم خالی شود از هر چه غیر اوست؛

از هر چه شکستنی است، از هر چه قدرت محدودی دارد.

می دانم که وزن نیازهایم را هیچ محدودی تحمل نمی کند.

سرگردان نخواهم بود؛ این بار هم روحم را به آرامشی عمیق خواهم برد؛

آن گاه که دعوت کریمش، اندامم را در پرتو نورانی خود می گیرد.

مهمانی

بهزاد پودات

بغض چشم هایت را بشکن!

وقتی به نماز می ایستی، بغض چشم هایت را بشکن؛ آن گاه نمازت سکویی می شود برای پرواز.

وقتی بغض چشم هایت شکسته می شود، می توانی آنچه را که نمی دیدی، ببینی.

خانه دلت را آب و جارو کن تا بتوانی فرشته ها را به مهمانی دعوت کنی.

به آفتاب رو کن

با تکبیره الإحرام نمازت، همه چیز را پشت سر بگذار و به آفتاب رو کن تا طرح وجودت روشن شود؛ آن گاه، در صحن چشم هایت فرشته ها معتکف می شوند و تو را پا به پای خودشان، تا عرش می برند.

۱- ۱. قصص: ۸۸ .

نماز، وقت خصوصی ملاقات با خداست

خیلی دنبال نشانی ات گشتم تا پیدایت کردم. نه! تو گم نشده بودی، من گم شده بودم. نشانی ات را سال ها پیش گم کرده بودم. من دستم را از دست تو بیرون آوردم و گم شدم. حالاـ تو را در لحظه های عرفانی نماز یافته ام. نماز، وقت خصوصی ملاقات با توست و من آمده ام تا سفره دلم را برایت پهن کنم.

پنجره دلت را به سمت ملکوت باز کن

رو به آفتاب بایست تا گرم شوی، تا طرح وجودت روشن شود، تا از ضریح تاریک چشم هایت، نور بریزد.

سیراب کن کویر تشنه دلت را با باران نور. پنجره دلت را به سمت ملکوت باز کن تا از هوای خدا سرشار شوی. ملکوت را به زمین بیاور. تو می توانی آسمان شوی؛ اگر رو به آفتاب بایستی.

صدایت را در هوا منتشر کن

اللّه اکبر... و این آغاز راهی است بسیار طولانی؛ آن گاه می توانی تا مقصد را بی وقفه بروی که مجنون باشی و رفیق نیمه راه نشوی و خسته نگردی.

باید بوزی مثل باد، جاری شوی مثل رود و به دریا بپیوندی؛ با سرعت و بدون درنگ.

باید خورشید شوی و نور بپاشی تا تاریکی ها را روشن کنی.

طنین اللّه اکبرت در باد می پیچد و به گوش آسمان می رسد.

صدایت در هوا منتشر می شود و فرشته ها را به وجد می آورد. پس صدایت را رها کن تا باد، صدایت را منتشر کند.

ص:۱۴

برای سال اتحاد ملی و انسجام اسلامی

همه با هم

محمدکاظم بدرالدین

انقلاب که از راه رسید، «وحدت»، سرود ملی و مذهبی ما شد و به احترامش، پرچم های دیگر برخاستند.

انقلاب سرافراز ما از راه رسید و با «انفجاری از نور» در دل و پرچم یکرنگی در دست، بر بام دنیا ایستاد.

اندکی بعد، پرتوهای این اهتزاز روشن به همه پدیده ها رسید و هر گوشه از جهان، اعتراف کرد که لباس زیبای یک پارچگی، تنها برازنده قامت رعنای میهن ماست.

اکنون پس از سال ها، طراوت بکر این جغرافیا، خودْ حکایتی دیگر است؛ حکایتی جاوید که در سطور نخست آن چنین می درخشد: درخت انقلاب ریشه در احادیث هم بستگی دارد.

آی تفرقه افکنان ناامید! بندبند وجودتان از هم گسیخته باد که ما هنوز زیر سایه مهرگستر اسلام، با هم نشسته ایم و به قلب های هم اعتماد داریم.

بدانیـد که هیـچ تصویر زیبـایی بـا این دقیقه هـای خوش مشـرب، برابری نمی کنـد. لحظـات همـدلی، فراتر از همه منظره هـای دنیاست.

بدانید که عشق، در خون ماست؛ چون همه با هم هستیم.

همخوانی سرود پیوند

رد بـوسه هـای اشـراقی عطوفت را که بگیری، به بوی اذان و میوه فرخنـده وحـدت می رسـی. اگر پی گیر قضـیه «بـا هم بودن» باشـی، به زودی در محضـر حنجره پاک اسـلام شـرف یاب می شوی و چنین می شـنوی که: «یـدالله مع الجماعه؛ دست خدا با جماعت است».

کاوش در منابع غنی اسلام، حتما به تو خواهد گفت که زیربنای هر پیشرفت، همخوانی سرود مستحکم اتحاد است.

پس من به نیـابت از دل هـای به هم پیوسـته اعلاـم می کنم: بیاییـد، ای لهجه هـای گونـاگون عاشـقی، ای گوش های متفاوت اشتیاق! تا دیر نشده، به نژاد برتر تقوا بپیوندید. بیایید و خود را در معرض نسـیم «برادری» قرار دهید تا اقتدار، به شما هم برسد. بدانید که هم اکنون اتحاد، در دیگر جاها مشغول خنثی سازی بمب های تفرقه است.

بدانیـد که آفت ها و معایب بسـیار است، اما همین که کلیـد هم بسـتگی را دست بگیریـد، از تک تک قفل ها، صدای گشوده شدن را خواهید شنید.

پیام های کوتاه

مهم نیست که روزگار دست بدهد یا نه؛ مهم این است که اگر دست های ما با هم باشند، خود روزگار را می سازند.

به بیهودگی دست آن تصویرگر باید خندید که بخواهد میان دل های به هم پیوسته دیوار بکشد!

چقدر جالب است که تنهایی حتی یک دل سوز هم نداشته باشد روبه روی با هم بودنِ ما.

«ماه»، نقطه ای است که همه پنجره دل ها، هر شب به آن خیره می شونـد؛ او سـهمی عظیم در تولـد این اتفاق قشـنگ و اتحاد روشن دارد.

اتحاد، سرمایه ای است که حتی توهّم دستبرد به آن، رسوایی به بار می آورد.

ص:۱۶

پرچم پیوند ما در اهتزاز؛ آرامشی برای خود و لرزه های هراس برای غیر.

از باران باید آموخت؛ قطراتش، دست به دست هم می دهند برای پدیدآوری بی نظیرترین تصویر یعنی رنگین کمان، تا چشم ها را شیفته کند.

از کوه ها باید آموخت که سلسله دل های متحدند و هر صبح، خورشید خنده از میان شان سر می زند.

نه بیانیه، نه فریاد؛ سکوت دست های با هم، طومار بلند اعتراض است.

تاریخ، همه جا را گشت و سرانجام، کلید پیروزی را در دستان اتحاد یافت؛ نزد میهن ما.

در کنار هم

فاطمه پهلوان علی آقا

منادی وحدت، از بلندای کوه نور، در بعثت جاودانه حرا، فریاد برآورد که همه برابرید؛ سیاه و سفید، عرب و عجم، قریشی و هاشمی و فقیر و غنی.

افسوس، چه شکنجه گاه هایی که بنا شد تا قامت برافراشته عدالت را بشکند!

چه دارهایی که آویخته شد تا سر پرصلابت اتحاد را از حلقه خویش بیاویزد!

چه صفیر گلوله هایی که از اعماق تاریخ به پا خاست تا انسجام قلب های ما را نشانه رود!

مگر سمیه ها و عمارها مرده باشند که پایه نظام باشکوهی این چنین، فرو پاشیده شود!

مگر سلمان های فارسی و ابوذرهای عربی نباشند که تخم تفرقه و نفاق در کوچه های اتحاد مسلمانان پاشیده شود!

مگر می شود که بصیرت دل های آگاه شیعه، کور بماند تا ظلمت توطئه های شوم طاغوت، چراغ روشن بنای ایمان و اتحاد را خاموش کند؟!

ما با هم برادریم

تو زاده آفتابی؛ از نسل زلال چشمه سارهای ایمان، از نسل پابرهنگان تاریخ، از تبار سمیه های در خون تپیده و عمارهای شهید.

ص:۱۷

تو برادر و خواهر دینی منی؛ برادر و خواهری که بهترین دین آسمانی، پیوند دینی شان را تلاوت کرده است؛ آن هم با حرمت ایمان و اعتقاد و عشق.

من و تو ما هستیم

بگذار آنها که نمی توانند اتحاد ما را ببینند، در آتش خشم خویش بسوزند!

بگذار آنها که آرزوی جدایی و نفاق ما را در سر می پرورانند، با تباه شدن آرزوهاشان، به خاک ذلت گرفتار شوند!

بگذار آنها که برای از هم گسستن زنجیر اعتقاداتمان، پتک ها بر سندان می کوبند، از هرم تلاش های بی ثمرشان، خاکستر شوند!

بگذار تا من و تو تا همیشه ما بمانیم.

ص:۱۸

صبح و سلام

مثل یک شعر سپید، خنده بر لب

محمدکاظم بدرالدین

صبح، روی لحظه ها، سپید می بارد. شاید مثل یک شعر سپید که نگاهی موزون دارد. چشم پنجره ها هم مثل پدیده های دیگر، با تراکم آیه های صبح، روشن می شود و همه ما «با نفس های صبحی طربناک»(۱) بهاری می شویم.

تمام نقاط جان، با یک شیرینی ملیح به نام نور، پر می شوند. «آی آمد صبح خنده بر لب».(۲)

عطر بادوام تحرک

تا خورشید ـ این فروزان ترین دل بستگی ـ چند خنده بیشتر راه نمانده است. کسی هست که دلش نخواهد در برکه نور آب تنی کند؟!

پس ای جماعت به صبح رسیده، بیایید در صفاخانه این مهربان و در شبستان این مونس، تن از غبار بزداییم؛ بیایید به سوی عطر بادوام جوشش.

بیایید؛ کتاب زرین پگاه گشوده شده و صبح از همان لحظه های طلایی و با آن دیباچه تابان، هستی را سرزنده کرده است.

۱- ۱. نیمایوشیج.

۲- ۲. همان.

شعر آفتاب

صبح نیز یک چهره ماندگار است؛ در خور تقدیر و ستایش.

از دیرباز و از قرن های مجهول، برای ما همین طور جلوه های شفاف گشاده رویی آورده است. مدام تأکید دارد بر تصنیف خوش یکدلی ها و اتحاد و مهرورزی.

شده است آیا تا به حال قدر این محصولات شیرین باغ صبح را بدانیم؟ درخت فیض افشان صبح، زبان شیوای گنجشک را منتشر می کند و تصاویر بدیع و شاعرانه را عرضه می دارد.

شده است آیا به جایگاه حقیقی صبح چشم بدوزیم؛ جور دیگر بنگریم؟

دریا با صبح پیداست و همه حکایات بیدار، پاروزنان به سمت چشم های ما می آیند. این یک قاعده اصولی است که هر که می خواهد پا در راه باران بگذارد و از لطافت های ممتد بهره مند شود، یک دور شعر آفتاب را بخواند.

اسمش را هر چه می خواهی بگذار

چه بگویی صبح، چه بگویی فصل صداقت های باز؛

چه بگویی صبح، چه بگویی موسم رایحه های روشن؛

هرچه می خواهی اسمش را بگذار، فرقی نمی کند. همین که بیاید، اتاقت میل به روشنی پیدا می کند، پنجره ها می تپند، پرده ها شفاف می شوند.

تازه اگر شاعر باشی که دیگر واژه هایت صیقل می خورند و قصیده هایت یکی یکی، می رسند.

صبح، در کارش تبحر دارد که همه ساعات شهر را عاشق می کند؛ کار کمی نیست.

صبح، همه دریچه ها را به خود معطوف می کند و هیچ روزنه ای را در سپید کردن، از قلم نمی اندازد. به هر جا سر می زند و رخ می نماید. هر جا می تابد تا یخ های اندوه آب شود.

شب را نگاه کن که وقتی صبح می آید، مثل یک ساختمان فرو پاشیده شده است.

جنب وجوش روشن

محمدکاظم بدرالدین

به کوری دو چشم دشمن صبح

دوباره آفتابی شد تن صبح

ص:۲۰

دهان پنجره می گوید از شوق:

سلام ای جنب وجوش روشن صبح!

تعاون در شهر

محمدکاظم بدرالدین

نظر کن: یکدلی، پیروزی محض

خوشا چون یکدلی، پیروزی محض

چه حسی در خیابان های صبح است:

تعاون، یکدلی، پیروزی محض!

ص:۲۱

با شقایق ها

باغبانان میهن

محبوبه زارع

بین دانستن و باور همان قدر فاصله است که میان بذر و درخت.

باغبان ها مزرعه میهن را از گزند ملخ های مهاجم نجات بخشیدند. نهال های خمیده، قامت راست کردند و با پینه های دست باغبان، دوباره به بار نشستند.

بهار گسترش یافت و باران هـدیه شـد. کم کم مزرعه در انبوه درختان بارور، رونق گرفت، این ها را همه می دانیم، اما چقـدر باور کرده ایم؟

افسوس که باور نکرده ایم!

کسی که قصه مزرعه را باور کرده باشد، هر روز سراغ باغبان ها را خواهد گرفت. کداممان چنین کرده ایم؟!

ص:۲۲

چند نفر از ما چکمه های گلین باغبان را پوشیده و با شور شیدایی او، باروری درختان را دغدغه حیات خود قرار داده است؟! چند مرد از میان ما خون باغبان ها را بر تنه درختان پاس داشته و هر لحظه بر آن سلام فرستاده؟!... باور کنیم که باور نکرده ایم؛ هر چند می دانیم.

چقدر فراموشکاریم!

آسمان خراش ها، ما را از فرهنگ آسمانی شهدا باز داشته است. این شهر سیمانی، بوی گل سنگرها را از یادمان برده. زنجیرهای طلا، حرمت پلاک های معصوم شهدا را از یاد ما برده است... وای بر ما که چه دور می شویم و چه دیر می فهمیم!

مجال، کوتاه است

یاران رفته، آنقدر از ما دور نیستند که ما از آنان!

نبض حیات جامعه، نفس های آن سویی مردان شهادت است و تداوم میهن بسته به دعای خیر ایشان.

هم سفران! نکند وقتی به خود آییم که مجالی برای بیداری نباشد!

این شهر منجمد را تکانی دهیم و این رخوت هزاره سومی را در هم شکنیم؛ آن سان که یاران خدا، حیثیت مرگ را به بازی گرفتند و به ملکوت شهادت پیوستند. برخیزیم که راه دراز است و فرصت کوتاه.

فرزندان کوه

معصومه داوودآبادی

دیروز بارانی بی وقفه شدی خاکریزهای دفاع را و امروز، پهنه این دیار را جنگل های سپیدار آکنده است.

هنوز طوفان های زمین، چفیه بر شانه از تو می گویند که ابهت شان را به دره های نیستی افکندی.

ای فرزند کوه! شانه های برادری ات، تکیه گاهمان بود؛ وقتی شغالان بعثی، دشت های وطن را زوزه می کشیدند.

با تو، افق های دور را لبریز ستاره دیدیم و پیروزی روشنی را ایمان آوردیم.

ص:۲۳

نامت معطر است

برخاستی و با هر قدمت، دیوارهای سیاهی فرو ریخت.

آمده بودی که شکوه آفتابی مان، لگدمال گام های ابرها نشود.

به راه افتادی جاده های طولانی رزم را و طنین تکبیرت، ابعاد عشق را به ما آموخت.

پس از تو، پنجره ها غروب نمی شناسند و هر بامداد، خورشید ظفر است که بر افق های استقلال، سروری می کند.

ستایشت، ذکر هر روزه ماست که چشمان عاشقت، کوچه های وطن را شکوهمند کرده است.

سیاوش وار شعله های خطر را قدم زده ای تا مرزهای سرزمینت را گام های بیگانه، آلوده نکند. این روزهای وطن را ایمان مشرقی ات، خورشیدباران کرده است.

رفته ای تا پنجره ها، سوی روشن ترین سرنوشت ها گشوده شوند.

نگاه کن چگونه الفبای شهیدت، دیوارهای شهر را آذین بسته است! تو آن صاعقه ای که حدود پوشالی ابرها را از هم می شکافد.

نامت، دهان تاریخ را تا همیشه، معطر کرده است.

زندگی نامه گل ها

محمدکاظم بدرالدین

در نواحی ادراکی بدیع به دنیا آمده بودند که هر جا پا می گذاشتند، سبد سبد کشف تازه می رویید.

آنچنان ستاره از کلامشان می چکید که کاروان های پرواز، بار می بستند و می خواندند: «هر که دارد به سرش شور و نوا بسم اللّه».

چقدر خوش سلیقه بودند که از میان این همه نام، تنها عطر پرستوهای مهاجر را برگزیدند!

... و زمین، برکت همیشه اش را مدیون انتخاب آنان است.

وداع مرطوب تقویم

آنان باید می رفتند؛ با کوله پشتی ها و قطارها.

باید می رفتند؛ در هیئتی از احساس زلال، تا کتاب شاعرانه عشق را منتشر کنند.

ص:۲۴

ما ولی جا ماندیم؛ با حسرتی که روی تاقچه ها، پیش چشم است. قطارها، لهجه شان را تا چند فصل آن طرف تر از قرن ها برد و رفتند تا زنده تر از هر شعر قشنگ باشند.

اینک تقویم، به دیدار مزارهای سرخ آمده است.

آری، تا سنتی به این سپیدی هست، هیچ گلزاری سال را با تنهایی به پایان نمی برد. شهیدان، گل هایی هستند که حلقه های انس پنج شنبه ها، پیرامون عطر آنانند. تقویم سال کهنه می شود و باز این شهید است که زنده ترین نام است. تقویم، با برگ های پایانی خود، وداعی مرطوب دارد با تک تک نام های جاوید و باز ما می مانیم با تقویمی جدید و چمدان سبز رسالت.

شعر گرم خون

اسیر بغض پنهان بوده این دل

و رنجور از زمستان بوده این دل

برایش شعر گرم خون بخوانید

که عمری با شهیدان بوده این دل

در حسرت پرواز

چه سودی دارد اینجا غرق «بودن»

ندیدن عشق را اما سرودن

کجایی آسمان سرخ جبهه

دلم لک زد برای پر گشودن

نترس صفورا

محمد یحیایی

نترس صفورا...

دزفول به این صداها عادت کرده

این بار دیوارهای تصویری را هم شکسته اند

چادر خاکی ات را بگذار برایت بتکانم

چیزی بگو صفورا

سرخی گونه هایت به کبودی می زند

موهایت را شانه نکرده ای؟!

ص:۲۵

تمام راه را دویده ام

باورت می شود؟

مرا بگو که فکر می کردم تو هم رفته ای

قرارمان که یادت هست؟

راستی صفورا

چرا کسی ما را از زیر آوار بیرون نمی آورد

چفیه و عطر و پلاک

فاطمه سلیمان پور

باد، آسیمه سر از دشت خبر می آورد

داشت انگار که بی واهمه سر می آورد

چفیه و عطر و پلاکی که به خون آغشته است

همه خاطره ها را به نظر می آورد

خاکریزی که نشان از تو به باران دادَه است

از دل خون شده اش لاله تر می آورد

تا که یک بوسه به زخمت بزند، چلچله ای

داشت پیراهن از آغوش تو در می آورد

مادرت بعد تو جای عسل و شیر و شکر

بر سر سفره فقط خون جگر می آورد

قامت سرو تو را هیچ خزان در پی نیست

دست ننگین زمان هر چه تبر می آورد

بعد از آن لحظه پرواز تو حتی خورشید

آرزو کرد که ای کاش پسر می آورد!

ص:۲۶

زخم زیتون

مرکز جغرافیای حق جویی

محبوبه زارع

فلسطین، مرکز جغرافیای حق جویی است؛ همسایه دیوار به دیوار شهادت.

هیچ یک از اهالی کوچه انتفاضه، برای خانه های سنگ و چوبی نمی جنگند.

هیچ یک از کودکان فلسطین، به خاطر چند متر زمین در خیابان های اشغال شده کشته نمی شوند. هیچ کدام از جوانان فلسطین، برای داشتن مزرعه های پدری سنگر نمی سازند؛ پس حکایت چیز دیگری است.

فلسطین ایستاده است

ساکنان کوچه انتفاضه، کودکان بی اسباب بازی و جوانان سنگرساز فلسطین؛... پیر و جوان، مرد و زن همه و همه با الهام از شکوه آزادی که بر بیت المقدس به تجلّی نشسته، دفاع از حریم حق را می جویند و سینه به سینه ایستاده اند تا جولانگاه باطل را در هم شکنند؛ حتی به قیمت خون و نفس.

فلسطین ایستاده است و پیام ایستادگی را در گوش تاریخ، زنده داشته است.

ص:۲۷

زخمی سبز

فاطمه سادات احمدی میانکوهی

زخم هایت هم سبز است. اصلاً از زخم های تو، طراوت سبزه می روید؛ سبزه جاودانگی، سبزه بودن، شدن و رسیدن.

سبزه می روید تا گل های سرخ سرزمینت، به شاخ و برگ سبز استقامت آراسته شوند؛ تا شکوفه های همدلی و وحدت، بیشتر بشکفند و میوه شیرین پیروزی را ثمر دهند.

پس سبز بمان، ای زیتون مقاومت؛ ای زخمی سبز!

التهاب زخم هایت نشانه است

در التهاب زخم هایت، صبر می جوشد؛ صبر، در برابر تلخی از دست دادن ها، صبر در مقابل غروب غم انگیز ستاره ها؛ صبر زیر بار سنگین استقامت و جهاد؛ باید صبر کنی و ملتهب بمانی.

غروب ستاره هایت، نشانه حضور ممتد فجر صادق است و مقدمه فرح بخش دیدار خورشید.

پس از گذشت قضا، تقدیر تو چقدر دیدنی است! آینده مقدر تو ستودنی است.

صبر کن؛ رنج التهاب زخم های امروزت، نشانه آسایش فردایی است آمدنی. بدان که برای زخم های تو نیز مرهمی است.

ای سرزمین زخم، لباس عافیت آینده ات به رنگ زیتون های رسیده ات، سبز است و مثل آفتاب، درخشنده.

ص:۲۸

از دریچه زمان: روز امور تربیتی و تربیت اسلامی

اشاره

چهارشنبه

۸ اسفند ۱۳۸۶

۱۹ صفر ۱۴۲۹

Feb. ۲۰۰۸ .۲۷

باغبانی

میثم امانی

ضمیر کودک زمین دست نخورده است و آینده اش را بوته هایی به دست خواهند گرفت که در این زمین کاشته می شود؛ بوته های سبز، بوته های سرخ، بوته های سیاه، بوته های نارس که جز چهره ای خشک و خالی، به این زمین مستعد ارزانی نخواهد کرد.

باغچه ای که بوته هایش سبز باشد، سبز خواهد ماند و باغچه ای که بوته هایش زرد باشد، زرد خواهد شد.

سرنوشت باغچه، در دست بوته هاست و سرنوشت آدمی، در دست مربیان و چه سنگین است برای شانه های باغبان، بار بزرگ کردن بوته ها!

ص:۲۹

از خطوط پیشانی باغبان، حال و روز باغچه را می توان خواند؛ باغبان های بوته شناس، باغ هایشان همیشه بهار است و باغبان های بوته نشناس باغ هایشان همیشه خزان. آنچه در باغ می روید، اثر دست های باغبان است و آنچه در آدمی می روید، اثر دست های مربی.

مربی اول، خداست

مربی اول خداست که پروردگار جهانیان است. می آفریند و آفریده هایش را دانه دانه تا شکوفایی و پله پله تا اوج، می پرورد.

منزل به منزل، بساط رشد و تعالی را گسترده است و مخلوقات خویش را مأمور کرده به همراهی با گام زنان طریقه هدایت.

اوست که همه ما را بزرگ کرده است و بزرگ می کند.

مربی دوم، رسول است؛ تعلیم دهنده آیه های نور، تزکیه کننده لایه های ظلمت؛ رساله های وحی را ابلاغ می کند تا عقل ها، به بلوغ برسند؛ تا فواره ایمان، قد برافرازد در قلب های عاشق؛ زیر بازوی انسان ها را بگیرد تا روی زانوی خودشان بایستند.

مربی سوم، کتابی است که انگشت اشاره ای است به محکم ترین راه؛ نامه خصوصی عبد و معبود است. سوره به سوره، چشم را می کشاند به تماشای جلوه های جلال و جمال؛ آیه به آیه دل را می کشاند به درک نغمه های «بشارت»، به درک نهیب های «انذار»؛ نازل می شود هم روز و هم شب، تا اهالی سفر معنویت را دمی به خویش وانگذارد.

باید زبان گل ها را آموخت

برای پرورش گل ها، باید معنی «گل بودن» را شناخت؛ باید معنی «بلبل بودن» را فهمید. راز گل ها را تنها باغبانی خواهد دانست که شب و روز، هم نشین ریشه هایشان باشد؛ از تارهای آبکش، تا شاخه شدن، از شاخه ها تا ساقه های شکننده، تا برگ های دست اندرکار، تا جوانه زدن غنچه ها و تا فصل آخر شکوفایی.

باید به پای گل ها نشست، با گل ها خندید، با گل ها گریست... . باید زبان گل ها را آموخت، با گل ها حرف زد و این همه را تنها باغبانی خواهد دانست که به گل ها عشق بورزد؛ درست مثل پیامبر که دل نگران اصلاح امت خویش است، درست مانند مربی... .

مربی اول

فاطره ذبیح زاده

به یقین، اولین مربی انسان، ذات والای حق است. برترین معلم که انسان را آفرید و آنچه نمی دانست به او آموخت.(۱) از گِل ولای، موجودی لطیف آفرید و در پیاله وجودش، روحی پاک و فطرتی خداجو و پذیرای تربیت قرار داد.

باغبان پرمهر هستی، دانه های کشته را بر روی زمین رها نکرد و از آن پس، پیامبرانش را یک به یک برای هدایت مبعوث کرد. پی در پی، رسولان خویش را به سویشان فرستاد تا پیمان فطرت را از آنها مطالبه کنند و گرد نسیان و غفلت آدمیان را از تابلوی پهناور و رنگ به رنگ نعمت های الهی بزدایند.

با ابلاغ پیام او، حجت های الهی را آشکار سازند، عقل های زنگار گرفته از جهل را صیقل دهند و جان بشر را با مکارم اخلاق، به تعالی برسانند.

مربی باید تربیت شده باشد

آن والا مربی دین خدا که جان قدسی اش، مالامال از عشق به هدایت خلق و وجود نازنینش رحمت برای عالمیان بود، به امیر مؤمنان علی علیه السلامچنین فرمود: «ای علی! اگر خداوند به دستان تو انسانی را هدایت کند، از آنچه خورشید بر آن تابیده، برای تو بهتر است.»(۲) و نیز فرمود: «خدا را برای مردم محبوب سازید، تا خداوند شما را دوست بدارد.»(۳) به راستی چه چیز زیباتر از به بار نشاندن نهال سبز ارواح پاک و رویاندن گل خوشبوی اخلاق در باغستان جان های سپید؟!

به آن شرط که مربی، خود، راه پیموده وادی تربیت باشد و تأدیب او به عمل، پیش از تأدیب او به زبانش باشد. «سخن گر از دل برخیزد، لاجرم بر دل نشیند و هرگاه از زبان برآید، از مرز گوش ها درنگذرد.»(۴)

ص:۳۱

۱- ۱. «عَلَّمَ الْاِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ»؛ علق: ۵.

۲- ۲. میزان الحکمه، ج ۱، ح ۸۵۹ .

۳- ۳. همان، ح ۸۶۰.

۴- ۴. امام علی علیه السلام، همان، ح ۸۷۶ .

اربعین حسینی

اشاره

پنج شنبه

۹ اسفند ۱۳۸۶

۲۰ صفر ۱۴۲۹

Feb. ۲۰۰۸ .۲۸

بت کوفه و شام را شکستیم

محمدعلی کعبی

تب عجیبی در میان سپاهیان یزید افتاده بود و با تمام وجود هذیان می گفتند.

سردار، با تمام دلش ندا برآورد و همه شنیدند که: ای قدوسیان اندوهگین! راحله سبک بردارید و قلب هاتان را در کربلا باقی بگذارید.

عزا را چون کبوتری مشکی میان قتلگاه حسین علیه السلام، بر شن های ساحل فرات، بر تمام شمشیر شکسته ها و تیر و نیزه های فرود آمده رها کنید، بر فراز پیکرهای آسمانی شده به ودیعه بگذارید و پشت سر من بیایید. تا دروازه های پیروزی راهی نمانده است.

فرصت عزا نیست؛ گرچه تیغ نادان بزرگ ترین اشتباه تاریخی خود را مرتکب شده است.

پشت سر من بیایید؛ شمشیر باید بیاموزد که دوران جنگ های جاهلی به سر آمده است و سرزمین ها از این پس، به پشتوانه اندیشه های نورانی فتح خواهند شد.

بیایید، ای نسل بت شکن آزاداندیش!

طاغوت، طعم ضربه های عصای محمد را فراموش کرده است.

ص:۳۲

هبل این بار از کاخ های کوفه و شام سر درآورده است.

بیا، ای قافله زخمی، تا باری از غل و زنجیر برداریم و برای به اسارت کشیدن جنگ افزارهای نادان، ره سپار شویم!

نوبت عزاست، جابر!

سپاهیان، مانند کودکان عروسی، غنیمت جمع می کردند.

هلهله ای تلخ تر از هلهله تازیانه نبود که کاروان در میان آن محو شد.

آن روز قافله، تمام بار عزایش را در کربلا به ودیعه نهاد و به سوی مأموریت بزرگ خود رفت.

چهل روز می گذرد و غباری از دور بلند است جابر! قهرمانان بازگشته اند؛ بقچه های امانت را بگشای. مویه های سر به مهر را باز کن. دیگر نوبت عزاست. با اندوهی ابدی.

چهل روز می گذرد

معصومه داوودآبادی

از پرهای سوخته و خیمه های خاکستر، چهل روز می گذرد؛ از شانه های بی تکیه گاه و چشم های به خون نشسته، از لحظاتی که سیلی می وزید و صحرا در عطشی طولانی، ثانیه هایش را به مرگ می بخشید.

حالا چهل روز است که مرثیه هامان را در کوچه های داغ، مکرر می کنیم.

چهل شب است که بر نیزه شدن آفتاب را سر بر شانه های آسمان می گرییم. «ای چرخ! غافلی که چه بیداد کرده ای».

از شام تا کربلا

از کربلا تا شام، حکایت سرهای جسور شماست که شمشیرها را به خاک افکند.

من از روایت خونابه و خنجر می آیم؛ از شعله های به دامن نشسته و فریادهای بی یاوری.

امروز، اربعین خورشید است. نگاه کن چگونه پرندگان، بر شاخه های درختان روضه می خوانند؛ چگونه ابرها، فشرده فراقی عظیم، پهنه زمین را می بارند!

ص:۳۳

رفته اید و پس از شما، جاده ها، اسیر زمستانی همیشگی اند. پرواز ناگهان شما آتشی است که هرگز فرو نمی نشیند.

زخم عاشورا همیشه تازه است

پاییز را دیده ای، چگونه نوباوگان تابستان را به زمین می ریزد و سر و روی جهان را به زردی می نشاند؟! اکنون دیری است که پروانه های هاشمی مان را شعله هایی یزیدی، بر تپه های خاکستر فرو ریخته اند.

دیری است که گیسوان کودکی رقیه را بادهای یغماگر، با خویش برده اند.

زمین، پاییزش را از یاد می برد، اما زخم عمیق عاشورا را هرگز.

سال ها می گذرد و ما همچنان سوگ کبوترانی آزاده را بر سینه می کوبیم.

اربعین لاله ها

نزهت بادی

بشیر!

وقتی به مدینه النبی رسیدیم، مبادا کسی جلوی قافله اسرای کربلا، گوسفندی را سر ببرد! این کاروان، از سفر چهل روزه با سرهای بریده بر بالای نی می آید.

نگذار هیچ لاله ای را در رثای شهدایمان پرپر کنند! سراسر خاک کربلا، پر بود از گلبرگ های خونین و پاره ای که از هر سو مرا صدا می زدند: «أَخَیَّ اخَّی».

اجازه نده کسی بر سر و رویش خاک بریزد؛ هنوز باد، گرد و خاک کوچه های کوفه و شام را از سر و روی زنان و کودکان عزادار نربوده است.

این صورت های کبود و دست های سوخته، نیازی به گلاب افشانی ندارند؛ هنوز اربعین گل هایی که با تشنه کامی بر خاک و خون افتادند، نگذشته است.

بگو پای برهنه به استقبالمان نیایند؛ این کاروان پر است از کودکانی که پای پرآبله دارند.

سفارش کن شهر را شلوغ نکنند و دور و برمان را نگیرند، ما از ازدحام نگاه های نامحرم و بیگانه بازگشته ایم.

ص:۳۴

بگذار آسوده ات کنم بشیر!

دل زینب علیهاالسلام برای خلوت مزار جدش پر می کشد تا به دور از چشم خونبار رباب و سکینه و سجاد علیه السلام و این کاروان داغدار، پیراهن کهنه و خونین حسین علیه السلام را بر سر و روی خویش بنهد و گریه های فرو خورده چهل روزه اش را یک سره رها سازد.

برخیزید ای شهیدان!

روح الله حبیبیان

چه سکوت وهم انگیزی! چهل روز است که جز صدای ناله شبانه حیوانات صحرا و مویه جنّیان و فرشتگان، نوای دیگری به گوش این سرزمین نرسیده است.

هنوز بوی سوختگی به مشام می رسد و خاک، سرخی خویش را از دست نداده.

آری! چهل روز است که از آن روزهای پرالتهاب می گذرد و این صحرا، در سکوتی بهت انگیز غرق است و چشم افلاک خیره بر اوست! ... ناگهان، صدایی سکوت صحرا را می شکند.

صدا، آمیخته ای است از زنگ شتران خسته و ناله کودکان یتیم و مویه زنان داغدیده و صدایی که در صحرا می پیچد: «برخیزید ای شهیدان کربلا! برخیزید که کاروان آزادگان بازگشته اند».

اولین کاروان

اربعین است؛ روز تازه شدن داغی که هیچ گاه کهنه نمی شود، روز ورود دوباره زینب کبری علیهاالسلام به کربلا، اما این بار نه به عشق همراهی برادر، که به شوق زیارت تربت او. کاروان خسته زنان و کودکان، چهل منزل راه را بی وقفه پیمودند تا یک بار دیگر، قتلگاه جگرگوشگان رسول خدا صلی الله علیه و آله را ببینند و این بار، بی دخالت زنجیر و تازیانه، آزادانه خود را بر آن خاک افلاکی بیفکنند و سیر بگریند؛ آنقدر بگریند تا عقده چهل روزه شان باز شود. این، نخستین کاروان زیارتی حسین علیه السلام و اصحاب عاشورایی حسین علیه السلام است.

اربعین با بوی خون در مشام

محمدکاظم بدرالدین

از بدرود اشکبار کاروان، چهل غروب گذشته است و قصه های سوخته، به چشم های فرات می ریزد.

ص:۳۵

چهل روز پیش، حوالی اندوه، نیزارها ضجه زدند و مثنوی ها با گل های شیون، سرتاسر نینوا را پوشاندند.

هرگز نمی توان به اربعین نگاه کرد و آن همه نغمه های خاکستری را به یاد نیاورد.

امروز به جای همه یتیمان قافله، اربعین سخن می گوید.

اربعین، با بوی خون در مشام و آبله در پا، رسیده است تا بگوید همه اتفاقات سرخ، در راستای شکیبایی زینب علیهاالسلام بود.

اربعین، شعرهایی با کلماتی خون رنگ در سوگ لاله ها آورده است تا بگوید دل بستگی های زینب علیهاالسلام در آن دشت بلاخیز، یکی پس از دیگری پرپر شد.

اربعین، با پیراهنی از گریه در فرات اشک، غسل کرده است و اینک، در کنار نام حسین علیه السلام و جابر بن عبدالله نشسته است و به یاد خون های عاشورا، مقتل می خواند.

خطبه ای بخوان!

رزیتا نعمتی

چه سخت است چهل روز منزل به منزل، عاشقی را به دوش کشیدن و از ساحل، دریا را نظاره کردن! یا زینب! آه سینه سوز تو، هنوز از پشت حصار قرن ها، شعله بر جان می زند.

از آن روز به بعد، زمین، چهل بار چرخید و در سوگ حسین علیه السلام، هر روز آفتاب، لباس سیاه شب بر تن کرد تا در موج خونین خاطراتت، هم درد دل طوفانی ات شود.

اینک، تمام شوره زاران، پابرهنه و تشنه لب به دنبال توانَد تا آیه های عاشورایی را از چشمه زبان نینوایی ات بنوشند.

زینب، ای وارث نجابت خاک! چهل روز است که آسمان، غربتت را می نگرد. باز هم خطبه ای بخوان تا به ابرها، اذن نزول داده باشی، ای رسول کربلا!

خدا با صابران است

گوش که می کنیم، از سوی مزار تو هر لحظه صدای هق هق فرشتگان می آید.

آمده اند تا رسم گریستن بر حسین علیه السلام را زنده بدارند که به راستی رسول عشق فرمود: «بنده ای نیست که محشور شود جز آن که چشمانش گریان است؛ مگر گریه کننده بر حسین علیه السلام که با چشم روشن و بشارت و روی شاد محشور شود».(۱)

وای بر یزیدیان که پیراهن سرخ چشم عاشقان حسین علیه السلام را حرمت نگه نداشتند و کوچه های تاریخ ظلمت را تا ابد، غرق نفرین فرشتگان کردند؛ هر چند صابران، به رسم جاودانه عاشقی، همواره فریاد می زدند که «ما رأیت الاّ جمیلاً».

همیشه پیروز

حسین جان! در قانون تو، فتح و ظفر به گونه ای دیگر معنا می شود.

آنجا که فرهنگ های لغات ستم، واژه ای جز شمشیر را نمی دانند، نام تو فتح المبین نصر و پیروزی است.

سینه می زنیم و گرد از غبار دل می ریزد. اشک می ریزیم و رودخانه می شویم، تا قطره قطره به دریای تو بریزیم.

ای نای بریده! سلام بر تو و بر راه سرخت!

بر دل ها نشستی

ما، میراث دار همان کاروانی هستیم که بال های یا کریم هایشان را در نینوا شکسته اند.

حسین، ای تسلیم محض! صراط مستقیم، از رد خون تو آغاز شد و پس از بیابان های سرگردانی زینب، میان هلهله شامیان و سنگسار حقیقت، به قلب ما رسید؛ زیرا تو از دل برخاسته بودی؛ از دل حقیقت، و لاجرم بر دل نشستی.

ای کسی که ذرات عالم، زیارت نامه خوان توأند، یا ابا عبدالله!

ص:۳۷

۱- ۱. حاج شیخ عباس قمی، در کربلا چه گذشت، ترجمه: نفس المهموم، انتشارات جمکران، چاپ نگین، چ ۱۲، ص ۶۱۵.

زیرنویس

اربعین، فرصتی برای شناختن زینب علیهاالسلام و تعمق در قیام حسین علیه السلاماست.

من، همان صبر دیروزم!

سودابه مهیجی

رفتم و بازگشتم، این چهل شبانه روز بی سر و سامان را؛ این لحظه های دلتنگ یتیم، این مسیر عطشناک آبله پایی که پاره پاره های تو را پشت سر داشت و لب های از نیزه روییده ات را پیش رو.

مرا به یـاد بیـاور؛ مرا که پیرتر از تمام عمر خویش، اینک شـناختنی نیسـتم. من همان هروله آتش به دامانم که چهل روز پیش، در این صحرا، هنوز جوان بود و تمام قافله به جا مانده از تو را به دوش گرفت و ره سپار شد.

منم؛ همان صبر از کف رفته ای که تمام میراث حیدری اش را از حلقوم فاطمی فریاد سر داد و کاخ ظلم را زیر و زبر کرد، اما در خلوت تنهایی اش، سر بر کجاوه کوبید و لرزش شانه هایش را تنها خدا دانست.

بعد از تو، سوختم و خطبه خواندم

بعـد از آن غروب که با فاصـله های از من تا تو پر شـد و انحنای ناگهان قامتم را رقم زد؛ پس از آن قرآن پاره پاره ای که زیر لگدکوب اسب های ستم از هم گسیخت، من ماندم و جاده های پیش رو... .

من ماندم و کاروان بی تو، با قبیله به تاراج رفته؛ من به سفر ناگزیر بودم.

آه! خون همیشه جـاری در رگ هـای روزگـار! ردای ولایـتت را بر شانه گرفتم و لوای سـتم سوزی قیامت را بر بلنـدای تاریخ برافراشتم.

آنچه از تو در من بود، آنچه دیده بودم و جز من کسی ندید، در گوش های کر روزگار فریاد کردم و راویانه، تمام خطبه های از تو گفتن را سـرودم و حنجره ای مدام شدم؛ حنجره ای کبود که عطش های هفتاد و دو پروانه را میراث دار بود و زخم زبان چهل روز اسارت را برای همه پرستوهای قافله سپر می شد و در خویش مچاله می کرد.

اینک به تو بازگشته ام؛ خسته از تمام هستی. دیگر حوصله ای به ادامه روزگار ندارم. آه از این کوله بار فرسوده در راه! آه از پر ریختنِ پروانه ها در جاده های سرد و بی شمع!

تاوان این خون تا قیامت ماند بر ما

فاطره ذبیح زاده

چهل شب است که آسمان برای صورت خونین آینه می گرید؛ درست مانند دیده مرطوب فرشتگانی که از ندای نصرت خواهی امامشان جا ماندند و حسرت حمایت از ولیّ خدا، بر سپیدی بال هایشان، گرد اندوه و بی قراری پاشیده است.(۱)

شاید کربلا دیگر هیچ زمان قرص کامل ماه را نبیند؛ از وقتی سر بریده خورشید بالای نیزه رفت، شرم دارد لبانش را بر جای بوسه زینب بگذارد.

امشب، اربعین واقعه است و زمین، حزین تر از همیشه، از طنین نوحه آدم علیه السلام در خود مچاله شده است.

این شب ها مدام نغمه آدم در گوش «صفا» پرپر می زند.(۲) گویی چهل روز است سر بر سجده توبه دارد و آهنگ غم زده مویه هایش، چهار ستون کائنات را به لرزه وامی دارد. او توبه می کند، ولی فرزندان مطرود قابیل، سر بریده یحیی علیه السلام را در میان تشت زرین نهاده است.

او ضجه می زند، ولی نسل شیطان زده ای ننگ کشتن سرور جوانان بهشت را بر دامن شرافت آدمی نشانده اند.

به این می اندیشم که اگر حضرت آدم علیه السلام تنها به سبب یک لحظه وسوسه انگشتانش برای چیدن میوه ممنوعه، از بهشت خدا بیرون شد و تا چهل روز به درگاهش استغاثه برد، پس تاوان کشتن ولیّ خدا و پسر رسولش را چگونه می توان پرداخت؟!

۱- ۱. اشاره به حدیثی از امام صادق علیه السلام: نک: شیخ صدوق، الامالی، ص ۷۳۷.

۲- ۲. نقل است که حضرت آدم چهل شبانه روز بر روی کوه صفا در حال سجده بود؛ نک: مستدرک الوسائل، ج ۹، ص ۳۲۹.

اربعین، موعد بازگشت قافله خوبان عالم، به آغوش مهربان مدینه است؛ همان قافله کوچکی که هفتاد و دو ستاره اش را میان دستان خالی کربلا کاشت تا نور آزادگی و شرافت، در تاریک خانه تزویر یزیدیان گم نشود.

حالا ـ که کاروان اربعین، نه حسین فاطمه را در خود دارد و نه عباس علی را، رسالت روشنگری بر زانوان خسته زینب علیهاالسلام قد می کشد و جان سرخ شهیدان عاشورایی، بر لبان سبز زین العابدین علیه السلام شکوفه می زند.

از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: «امام حسین علیه السلام گفت: من کشته اشکم، اندوهگین و دلتنگ کشته شدم، بر خدا شایسته است که هر دلتنگی که به زیارتم می آید، دلتنگی اش را برطرف کند و او را شاد به خانواده اش برگرداند».(۱)

السلام علیک یا شمس العطشان

سیده زهرا برقعی

آسمان چه خون رنگ است! زمین چه بی تابانه چونان گهواره کودکی گریان، زیر پایمان تکان می خورد و می لرزد! اینک، هنگامه ای شگرف است. ندیده بودیم مرغان هوایی را که این گونه دردمندانه در این آسمان سرخ، پر و بال بزنند و ناله شان به گوش همه تاریخ برسد.

فریادی بلند از فراسوی زمان به گوش می رسد. کسی انگار بر مرگ فرزند آدم می گرید...!

بمان تا ابد!

نینوا! هم دردی کن با کودکانی ناآرام؛ با زنانی که به خود می پیچند از درد فراق؛ با زینب علیهاالسلام، که در این چهل روز، مرگ را هزار باره، با چشم خود دید و صبوری پیشه کرد.

نینوا! امانت داری کن. خون مقدسی از شاهرگ هستی، بر خاک تو ریخته است.

۱- ۱. شیخ صدوق، ثواب الاعمال، ص ۱۲۳.

بـدن مقدسـی از عرشـی ترین پاکان، بر خاک تو، زیر سم سـنگی اسـبان، لگدمال شده است. امانت داری کن و مگذار طوفان فراموشی و مرگ، خاطراتت را برباید!

نینوا! فریادت را آزاد کن؛ بگـذار همه آدمیان بدانند این، کاروان حسـین علیه السـلاماست که پس از چهل روز، آمده است به زیارت مولا؛ آمده است تا شکایت خود را در گوش تو زمزمه کند.

نینوا! از این پس تو خاک خونین و رمزآلودی هستی که پرچم جاودانگی را بر آن نصب کرده اند... بمان تا ابد!

جای رقیه خالی

جای رقیه خالی. نیست که به هوای بابا، سرتاسر بیابان تفتیده کربلا را بدود و «بابا بابا» بگوید.

نیست که روی خاک تشـنه بیفتد و یاد عموی سـقا، سینه اش را بخراشد. دخترک نازنین حسین، کبوتر سپید «ارجعی» را زودتر از دیگران دیـد و به دنبـالش پریـد... و چه خوب! حالاـ که کاروان، به نقطه صـفر زمین برگشـته، نیست که از غصه نبودن بابا، دوباره دق کند!

چه خوب که نیست تا صدای ناله زمین و زمان را بشنود و دوباره آتش به جان شود!

بازگشت دوباره

فاطمه سلیمان پور

کاروان بازگشته است؛ با تمام دردها و داغ ها.

کاروانی که اشک هایش عطش علی اصـغر علیه السلام را تازه می کند؛ کاروانی که خیمه های سوخته اش را به بادها سپرد تا شعله بیداری همیشگی جهان باشد.

کاروانیان، بازمانـدگان آن حادثه تلـخ انـد. از شام رسـیده اند تا جراحت گلوهای بریده شده را با فریادهای بیدارگرشان مرهم شونـد؛ تا با قامتی خمیـده، اسـتواری کوه را به سـخره بگیرنـد در زمینی که چهل روز است طعم تازیانه، لب های ترک خورده اش را به خون کشیده.

چیزی عوض نشده است

هنوز از خاک، صدای شیون کودکان زخم خورده می آید.

هنوز شیهه اسبان بی سوار، از زیر سنگ ریزه ها به گوش می رسد.

زمین، رقص خون بر شمشیر را از یاد نبرده است.

خاک، عَلَم های افتاده را بر دوش می کشد؛ با سینه ای گدازان از داغ هفتاد و دو بهار در خون تپیده.

اینجا سرزمین لاله های سیلی خورده آفتاب است؛ سرزمین دشنام های پیاپی، فرود آمده در تاروپود خاک.

صدای «هل من ناصر ینصرنی»، هنوز در گوش ریگ های بیابان جاری است.

حماسه هنوز به پایان نرسیده است.

دنبال گمشده

وادی به وادی، گستره صبر را دویده و چهل روز رنج آوارگی و اسارت را به دوش کشیده است.

بازگشته است تا گمشده اش را از بین نیزه ها، از میان خیمه های خاکستر به تاراج داده، از لابه لای بدن های به سم اسبان کوبیده شده بیابد.

آمده است تا مظلومیت چهل ساله اش را بر سینه کبود دشت مویه کند با قامتی از کمان خمیده تر و چهره ای از مصیبت درهم شکسته.

زینب علیهاالسلام است که این چنین گودال ها را جست وجو می کند.

بانویی که چهل غروب، زخم هزار ساله اش را ضجه زده است و اکنون با اشک هایش، فرات را به تکاپو درآورده. بغض فریادهایش، سکوت را به فراموشی می سپارد و خواب تاریخ را می آشوبد.

هر چند دیگر نایی برایش باقی نمانده است، آمده تا عاشورا را با خطبه های همیشه جاویدش ماندگار کند. می خواهد از تمام شمشیرها، از تمام نیزه های در گلو رفته انتقام بگیرد.

کربلا می مرد، اگر زینب نبود

وقتش رسیده است که حقیقت آشکار شود؛ با رساترین فریاد.

چهل روز از خاموشی لب های عطشناک می گذرد و اکنون وارثان آن داغ را باید که منادی حق شوند.

ص:۴۲

خاطره ای تلخ، روی دست تاریخ شعله می کشد و حرف های ناگفته، گلوی لحظه ها را در هم می فشارد. اکنون باید پیراهن چاک چاک خورشید را علم کرد، تا قلب ها را بسوزاند، تا چشم های به خواب غفلت رفته را بیدار کند.

زینب علیهاالسلام برمی خیزد و غبار فراموشی از شانه عاشورا، به زمین می ریزد.

شاید اگر اشک نبود

شیما اصغری

شاید ریختن و آویختن کمترین کاری است که اشک برای جبران آبروی از دست رفته آب می کند؛ می ریزد و می ریزد و می ریزد... تا فرات، بیش از این شرمنده نباشد!

شاید اگر اشک نبود، تمام فرات ها از خجالت خشک شده بودند!

شاید اگر اشک نبود، سیلاب غم و غصه، در کربلا مرداب شده بود!

شاید اگر اشک نبود، عشق و عطش، همان جا دفن شده بود!

شاید اگر اشک نبود، با بغض های اسیران در آن روز، جهنمی بر پا شده بود!

شاید اگر اشک نبود، کینه آتش می گرفت و محشر همان جا بر پا می شد و قیامت می شد و تمام می شد!

شاید اگر اشک نبود، غم در گلوی زینب می ماند و کسی را خبردار نمی کرد!

و شاید اگر اشک نبود، آن وقت «یا حسین» را با هق هق ضعیف و در دل سر می دادیم!

آن وقت «یااباالفضل» را دیگر به واسطه چه چیز می خواندیم؛ وقتی که شوری اشک، شوری را به دامانمان نمی ریخت؟

... و چهل روز گذشت و چهل سال و صدها سال.

و اشک هنوز در سوگ و ماتم آن یکه تاز عرصه عشق و ایمان، سید و سالار شهیدان، امام حسین علیه السلام همچنان می ریزد و می ریزد و می ریزد... .

و شاید اگر اشک نبود، شور حماسه عاشورا را هیچ شور دیگری ایجاد نمی کرد... .

چهل شبانه بی تو

سودابه مهیجی

چهل شبانه گذر کرد بر زمین بی تو

چهل شبانه بی عشق، بی یقین، بی تو

پس از تو پیرهن سوگوار تا به ابد

چه گریه ها که ندارد در آستین بی تو

مرا که چله نشینِ خرابه ها شده ام

مرا که با غم هر ثانیه عجین بی تو،

کسی نبرد به مهمانی دعا و درود

که عشق بی کس و کار است این چنین بی تو

به سر سلامتی من چه تلخ آمده اند

ستاره های پریشان هر پسین بی تو

چهل شب است که خواب غروب می بینند

پرندگان غزل مرده زمین بی تو...

بلند شو!

رزیتا نعمتی

ای خفته در میانه صحرا، بلند شو! *** مردند ماهیان لب دریا، بلند شو!

سر روی نیزه رفته جلوتر تو هم بیا *** یا یار نیمه راه نشو، یا بلند شو

طوفان اگرچه خیمه زد و کشتی ات شکست *** ای پهلوی شکسته زهرا، بلند شو!

در خیمه های سوخته دشت بی پناه *** شبْ گوشواره می کَنَد از جا، بلند شو!

نگذار پای خسته به آن کوچه ها رسد *** سنگ جفا خورد به سر و پا، بلند شو!

مسلم، حبیب، اصغر و عباس، رفته اند *** چیزی نمانده از سفر ما، بلند شو!

زینب! دوباره خطبه بخوان، اربعین رسید *** موجی بزن به پهنه دریا، بلند شو!

ص:۴۴

روز احسان و نیکوکاری

اشاره

سه شنبه

۱۴ اسفند ۱۳۸۶

۲۵ صفر ۱۴۲۹

Mar. ۲۰۰۸ .۴

احساستان به خیر!

حبیب نظاری

ای مردم پرنده و خورشید و آفتاب،

لبخندتان مبارک و احساستان به خیر!

امروز روز عاطفه و مهربانی است

یک تکّه آسمان رها مانده و کبود

در حسرت نوازش بال و پر شماست

در گوشه گوشه گوشه این شهر بی بهار

این شهر بی سرود

چشمان بغض کرده یک کودک یتیم

در انتظار دست نوازشگر شماست.

ص:۴۵

فصل مهربانی

امروز

روز بارش باران عاشقی

آغاز فصل خرمی از مهربانی است

فصل ترانه/ فصل غزل/ فصل آشتی

فصل هزار آینه/ صدها هزار چشم

برخیز و دست خسته این شهر را بگیر

بی دست مهربان تو این شهر/ سنگی است

جشن عشق

امروز جشن عاطفه/ امروز جشن عشق

از جنس یک نسیم ملایم/ همیشگی

از جنس یک ترانه رها و سرودنی

احساس عاشقانه مردم ستودنی.

امروز جشن عاطفه/ امروز جشن مهر

دستان شهر و شانه گل های بی پناه

دستان شهر و گونه پر اشک غنچه ها

دستان شهر و یک سبد آواز عاشقی

دستان شهر و تو/ دستان شهر و من

«امروز روز پنجره های گشوده است/ باید سلام کرد به گسترده زیستن».

شاید هنوز پنجره ای بسته مانده است

شور است و اشتیاق

شور است و مهربانی و لبخند

ص:۴۶

شور است و عاشقانه ترین لحظه های فصل

برخیز با تمامی لبخندهای خود

دست شکوفه های رها مانده را بگیر

شور است و مهربانی دستان گرم تو

بر شانه های خسته گل های اطلسی

برخیز و مهربانی خود را ترانه کن

در گوش بی پرنده ترین آسمان بخوان

در ازدحام سنگی یک شهر بی کسی

شاید هنوز حسرت یک کیف مدرسه

در چشم های دخترکی خسته مانده است

شاید هنوز/ پنجره ای بسته مانده است

هنوز فرصت هست

می خواهم از جوار همین لبخند

در فصل مهر و عاطفه و عشق، با شما

شعری بخوانم و نفسی تازه تر کنم:

«ای من/ که از پرنده تهی نیستی/ هنوز

فرصت برای پر زدنی عاشقانه هست

عاشق شدن، ترانه سبزی ست/ مهربان!

فرصت برای زمزمه این ترانه هست».

زیر سایبان محبت

میثم امانی

چه می شد اگر نبود دل بستگی ما آدم ها به هم؟ شاید «با هم بودن» را بر صفحه های فطرت مان نوشته اند که «بی هم بودن» تلخ است و تحمل ناپذیر.

ص:۴۷

از من تا تو فاصله ای نیست، جز برداشتن یک قدم به عشق.

زمستان سرد و سوزان تنهایی را فقط به هم پیوستن دست های من و توست که گرم خواهد کرد.

زمین سرد است، اما آتش مهر قلب های مؤمن در سراسر گیتی نه تنها کلبه های خویش، که کلبه همسایگان را نیز برقرار و برافروخته نگاه خواهند داشت.

آری، سیاره خاکی ما بر مدار وحدت دل های عاشق می گردد؛ دل های زنده به عشق انسانیت.

زمین، ملک همه فرزندان آدم است و این ملک مشاع، تنها با نوع دوستی خواهد پایید و با گذشت.

آنچه بهتر زیستن را در این سرزمین دور برایمان فراهم می آورد، این است که همگی مان زیر یک سایبان بنشینیم؛ سایبان محبت و نیکی.

آدمی بنده محبت است

آدمی بنده محبت است و هر چه نتواند سنگ خارای قلبش را بگشاید، محبت خواهد توانست.

هر چه رنگ و لعاب دیگر، همچون برگ های پاییز می ریزند، ولی رنگ و بوی محبت، هرگز کهنه نخواهد شد و حافظه جهان، دست های نیکوکار را از یاد نخواهد برد.

قانون خلقت این است که «نیکی بیافرین تا نیکی های تو نیکی بیافریند؛ محبت کن تا محبت های تو محبت بیافریند؛ همگان را دوست بدار، تا همگان دوستت بدارند».(۱)

آری،

«بدین رواق زبرجد نوشته اند به زر *** که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند»

حافظ

گوهر ناب زیستن

احسان است که گوهر ناب زیستن را به انسان هدیه خواهد کرد.

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی *** مگر بنای محبت که خالی از خلل است

روا نیست تنها ماندن؛

روا نیست درمانده شدن در این زمین بزرگ که آدم هایش می توانند مهر بورزند و احسان کنند.

روا نیست در این زمین که میراث آدمی زاده هاست، آدمی دست های نیازش را با شرم بگشاید و آدمی دیگر دست هایش را بدزدد با غرور.

ص:۴۸

۱- ۱. سیدعلی صالحی، منم کوروش، شهریار روشنایی ها، استکبار نو، ۱۳۸۴، ص ۱۴۰.

چه لب های خشکیده در پیاده رو که می توان با محبت، شکوفایش کرد! شایسته نیست خیابان هایمان، پر از ناتوانی رهگذران باشد و کوچه هایمان خالی از بوی هم زیستی.

شایسته نیست خط فقر را بر پیشانی شهر دیدن و صدای مظلوم را نشنیدن.

زمین ما، با محبت همه چیز دارد، ولی بی محبت، هیچ چیز را نخواهد داشت.

عشق را قسمت کنیم

معصومه داوودآبادی

کلبه هایی سرد و خاموش، با دست هایی ترک ترک و پینه بسته.

این کوچه های باریک، روایت رنج های توست؛ وقتی که نمی دانی سفره خالی ات را چگونه بر کودکانت بگشایی.

به ریگزاران داغ دلت می اندیشم؛ به تو که روح فسرده ات را به دندان گرفته ای و شب های بی مهتابت را هیچ چراغی روشن نمی کند.

آمده ام که دستان خاکی ات را در دست های مهربانی ام بگیرم تا روزهای سردت را خورشید امید، چراغان کند.

آمده ام تا آفتاب را بر سفره های عشق، قسمت کنیم.

چون رودخانه جاری

چه بزرگ اند دست هایی که مصمم، چون رودخانه ها جاری می شوند و کویر نیازمندان را به جوانه می نشانند!

چه روشن اند چشمانی که جست وجوگر و پرشور، نگاه های رنجور را افق های توانمندی، هدیه می دهند.

از تو می گویم که شانه های یاری ات، تکیه گاه مستمندانی است که سرخی صورت هاشان، نشان از سیلی روزگار دارد.

از تو می گویم که چشمان ابری را پاس می داری و هوای بارانی شان را حرمت می گذاری؛ از تو که نور را به خانه پنجره ها میهمان کرده ای.

ص:۴۹

در من شوقی است

در من شوق امداد است و شکوه یاوری. تبر به دست می گیرم به قصد شاخه های فقر و خاکستر نیازمندی را در قعر اجاق ها به نظاره می ایستم.

هم وطن! برهوت شب هایت را به ستاره بارانی شگفت می کشانم، با همین دست ها که از لذت یاری لبریز است.

جان بی نیازت را به روزگاران شکوهمند عشق پیوند می زنم، با همین گام ها که نبض زمین را به تپیدن می خواند. مباد که هیچ گاه چشم به راه بمانی و نومید!

سخاوت کلید عنایت

رزیتا نعمتی

ای دست های بخشنده! آن هنگام که سخاوت شما تنهایی دلی را به هدیه لبخندی و دستی پرمهر، میهمان می کند، درختان در دو ستون به احترام می ایستند تا عظمت روحانی شما را تعظیم کنند.

امروز، بیاییم بال هایمان را به پهنای آسمان بگسترانیم تا با اجابت دست نیازی، به گوشه چشم عنایتی از بالا برسیم. «ای کسانی که ایمان آورده اید از نیکوترین نعمت هایی که به دست آورده اید، انفاق کنید».(۱)

و لطافت را به باغ و تازگی را برای صبح و خورشید را به سکوت خانه های سرد بیاورید.

گسترش لبخند

خداوند اراده کرده است که ترازوی عدالت خویش را به دست بندگان متقی، به توازن برساند تا در تقسیم دردها و شادی ها، نقطه ای از دفتر آفرینش جا نیفتد.

در انزوای سرد زمین، امروز چشمانی منتظر سخاوت تواَند. بیا تا فصل شکفتن را آغاز کنیم که

۱- ۱. بقره: ۲۶۷.

«تقسیم»، زیباترین درس مکتب خانه عشق است. دنیا تنها برای آنها که می بخشند، بزرگ است؛ زیرا یک لبخند را می توان از انحصار خود، تا هزاران قلب شکسته گسترش داد.

میراث دار سخاوت های شبانه

ما وارث دینی هستیم که در رکوع، حاجت نیازمندان را با هدیه انگشتری برآورده می کنند. ما وارث کوله بارهای شبانه علی علیه السلام برای تقسیم عشقیم، میان خانه های از یاد رفته؛ میان پس کوچه های نجیبی که بستر خانه های آن، سرهای ناتوانی و فقر را به بالین می برد.

می توان گاهی تلنگری بر خویش زد تا بینوایی، در بگشاید و لبخند گمشده ای، میهمان قلب های اندوهگین شود.

در مسلک ایمان، آنان که به دنبال ذخیره خوشبختی اند، آن را در قلب های دیگران انباشته می کنند تا در دهان گشوده صدفی، مروارید بخشش را جای دهند؛ دریای دنیا، برای وضویی و نمازی و سلامی است؛ نه برای غرق شدن.

بالی برای پریدن

بخشندگی، آسمانی است برای نمایش پرواز، پیش چشم های خدا. ناگهان های شکفتن در همین اتفاق های ساده است؛ نیکی های بی پرسش و دست های دهنده چون چشمه، اما در عطش، عطشی برای شتافتن و سبز کردن دشت های تشنه.

نیکی، مجالی است برای شکفتن و کوله باری است برای نهفتن؛ دانه ای است برای روییدن و ابری است برای باریدن.

و احسان، بالی است برای پریدن.

زیرنویس

علی علیه السلام فرمودند: «اگر اموال خود را در راه خدا ببخشید، پس خداوند به سرعت عوض آن را به شما خواهد بخشید».(۱)

۱- ۱. آمدی، غررالحکم، به قلم: هاشم رسولی محلاتی، ج ۱، ص ۱۵۲.

آنان که می بخشند، لذت هر دو جهان را از آن خود کرده اند تا در مزرعه نیکی، با بذر احسان از درخت رستگاری خویش، در جهانی دیگر، برداشت کنند.

به خدا قول می دهم

فاطره ذبیح زاده

به تو قول می دهم امشب برای سفره تهی پسر زن همسایه، یک قرص گرم محبت خواهم برد و اول صبح که دنیا را به رنگ شاداب زندگی جان بخشیدی، به پسرک یتیم همین حوالی، دوچرخه قرمز آرزوهایش را هدیه می دهم تا از دریچه گشوده رؤیای ساده اش، پرتو تبسم خدایی ات، بر هوای آسوده خیالم بتابد!

آرزو دارم در روزهای واپسین سال که تازگی بهارانت در کوچه طبیعت، آمدن را مهیا می شود، تنها اندکی به تو شبیه شده باشم.

می خواهم از رسم پرلطافت بخشندگی ات تقلید کنم.

می خواهم به قدر وسعت وجودم، به شیوه لطف و احسان تو اقتدا نمایم.

به مدد فرصتی که برای مهربانی به من بخشیده ای، چه اندازه به معراج روح خویش نزدیکم! گویا ملکوت تا سر انگشت دستانم گسترده شده و بهشت از حواشی چشمان منتظر دخترکان بهزیستی آن سوی خیابان، بر صمیمیت لحظه های اکنون من جاری است.

اقتدا به خورشید

برای تابش احسان بر پنجره دل و روییدن یاس های سپید نیکوکاری در جان، چه چیز بیشتر از گرمای خورشید مردم داری علی علیه السلام در شب های تار کوفه کارساز خواهد بود؟!

آن مولای مؤمنان و پدر دل سوز یتیمان، به فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلاماین گونه وصیت فرمود:

«فرزندم! بدان که راهی پرمشقت و بس طولانی پیش رو داری؛ پس در طی این راه بکوش و زاد و توشه مناسب بردار و بار گناه را سبک کن.

فرزنـدم! بیش از تحمل خود، بار مسئولیت را بر دوش منه که سنگینی آن برای تو عذاب آور خواهد بود؛ پس اگر مستمندی دیـدی که توشه ات را تا سرای قیامت می برد و آن زمان که بدان نیاز داری به تو باز می گرداند، یاری او را غنیمت بشمار و توشه ات را بر دوش او گذار.

اگر قـدرت مـالی داری، بیشتر انفـاق کـن؛ زیرا ممکـن است روزی در رسـتاخیز، در جست وجـوی چنین فردی باشـی و او را نیابی!»(۱)

اینجا سرزمین عشق است

فاطمه پهلوان علی آقا

اینجا سـرزمین عشق است که حتی یک تکه نان با همسایه قسمت می شود و خاطرهای آسوده با زمزمه «الجارُ ثم الدار»، سر بر بالین می نهند.

اینهـا همه به دنبـال کاشـتن نهـال شوق در دل هـای یکدیگرنـد. مردمان اینجا، اهالی سـرزمین عشـقند؛ آنها که زاده ایماننـد و چکیـده معرفت، آنها که بر ساحل آسودگی هاشان تکیه نمی دهنـد تا از دست و پا زدن های طوفان زدگان دریای نیاز، لـذت ببرند.

مردم این سـرزمین، محنت زدگـان بلادیـده را درمی یابنـد و در زدودن غبار غم های چهره ها می کوشـند. در سـرزمین عشق، هیچ دستی بی پاسخ رها نمی شود؛ زیرا همه اهالی این سرزمین، اعضای یک پیکر واحدند.

هر روز، روز احسان

هیچ کودکی، طعم نداشتن را نخواهد چشید، اگر داده های خداوند، عادلانه قسمت شود.

هیچ کفش پاره ای، نیش سوزان سـرما را نخواهد دید، اگر کفش های چرمین، نیم نگاهی به زیر پاهایشان داشـته باشـند. هیچ غروری نخواهد شکست و هیچ خواهشی بی جواب نخواهد ماند، اگر عمق رنج نیاز، درک شود.

هیچ سری بی سرپناه نخواهد ماند، اگر خشت کاخ های سفید، در بین حلبی های سُست جنوب قسمت شود.

۱- ۱. نهج البلاغه، نامه ۳۱.

کاش هیچ گاه، این هیچ های رنج آور، در بین واژه های ما، جوانه نمی زد و نمی رویید!

کاش هر روز، روز احسان بود و هر لحظه، لحظه نیکوکاری، تا از یاد نبریم مسئولیتمان را!

شکرانه نعمت ها

شکرانه سلامت، بخشش است و احسان؛ زیرا شکرها نعمت افزاید و محنت کاهد.

خدا را شکر که از دردها در امان مانده ای و اوراق صحیفه دلت، به سپیدی شکوفه های بهاری است. بهار، در گوشه گوشه دلت لانه کرده است، اما به شکرانه این همه شادی، دل های خزان زده دورترهای نزدیکت را دریاب، تا لطف خداوند، سفره رنگین مهرت را گسترده تر کند و هزار هزار نعمت بر نعماتت افزون سازد؛ هر چند که می دانم تو خود نگفته می دانی و در انجام دادنش می کوشی.

آفتاب احسان

حسین امیری

آفتاب زمستان را می بینم که از دستان مردمان می تابد.

گرمای محبت را حس می کنم.

دستانتان از ایمان پر باد، ای کسانی که به یاری هم کیشانتان، با دست پرامید آمده اید، بازار زندگی تان پررونق باد!

ای کسانی که به بازار محبت، سکه احسان آورده اید، صدای قدم هایتان پرطنین باد و قامت دینتان استوار!

ولی نعمتان

به گدایی لطفی و عطایی آمده ام؛ نیازمندان جامعه، ولی نعمتانند.

درهای آسمان، از در خانه محقر آنان باز می شود و راه کعبه، از کوچه ای می گذرد که خانه مستمندی در آن است.

به حج نگاه آشنای شما آمده ام. دستم اگرچه از لباسی و پولی پر است، خالی تر از دست قناعت و همیان آبروی شماست.

ص:۵۴

تو نیکی می کن و در دجله انداز (داستانک)

منسیه علیمرادی

«پسرک فقیر، تشنه و گرسنه، با تردید در خانه ای را کوبید تا از صاحب خانه آن غذایی _ طلب کند، ولی وقتی در باز شد و چهره زن جوان را دید، دستپاچه شد و فقط درخواست آب کرد. زن، متوجه گرسنگی پسرک شد و با لیوانی پر از شیر تازه، از او استقبال کرد. پسرک شیر را سر کشید و آرام آرام، جانی تازه در رگ هایش یافت و رو به زن جوان پرسید: «چقدر به شما باید بپردازم؟»

و زن جواب داد: «هیچ؛ نیکی، ما به ازایی ندارد».

سال ها بعد، زن به بیماری سخت و لاعلاجی مبتلا شد و همه پزشکان از درمانش عاجز ماندند. او را به بیمارستانی مجهزتر به شهری دور منتقل کردند.

پزشک بیمارستان تا چهره زن بیمار را دید، فورا او را شناخت و با تلاش های مستمر پزشک، بیماری از بین رفت و بیمار بهبودی کامل یافت.

لحظه ترخیص فرا رسید؛ پاکت صورت حساب، روی تخت بیمار گذاشته شد. زن از باز کردن پاکت واهمه داشت؛ مطمئن بود تمام عمرش باید بدهکار باشد.

پاکت را با ترس و لرز گشود و نوشته ای در گوشه صورت حساب توجهش را جلب کرد؛ «بهای این صورت حساب قبلاً با یک لیوان شیر پرداخت شده است».(۱)

امام علی علیه السلام: «کَما تُعینُ، تُعانُ؛ همان گونه که یاری می کنی، یاری می شوی».(۲)

گرمای عاطفه

شیما اصغری

خنده به لب هایش الهام شد؛ او نمی دانست چه طور شد که خندید!

تنها چشم هایش بود که می دید و لب هایش بود که می خندید.

آری، یک سبد مهر، یک سبد لبخند، میهمان نگاهش بود.

۱- ۱. منبع اینترنتی؛ برگرفته از فصل نامه آموزشی ملینا، شماره ۲۲، با اندکی تلخیص.
۲- ۲. غررالحکم و دررالکلم، ح ۷۲۰۱.

او مهر و عاطفه را در آن جعبه های کوچک رنگی پیدا کرده بود.

خوشحال بود و فقط می خندید... و این خندیدن بر لب هایش الهام می شد...

و شاید از همان گرمای عاطفه بود...

ضیافت

چه ضیافتی بر پا بود!

مهربانی، چه جشنی مهیا کرده بود، برای دل هایی که رموز مهر ورزیدن را آموخته بودند و دل هایی که مهربانی را لابه لای آن بسته های کوچک رنگی پیچیده بودند!

عشق همت کرده بود.

محبت آستین بالا زده بود.

حس هم دردی، کار خودش را کرده بود.

همه دست به دست هم داده بودند تا جشن نیکوکاری را برگزار کنند،

اما انسانیت، پیش تر از همه اینها، شور و غوغایی وصف ناپذیر در دل ها به راه انداخت.

انسانیت، بانی بود!

ص:۵۶

روز درخت کاری

اشاره

چهارشنبه

۱۵ اسفند ۱۳۸۶

۲۶ صفر ۱۴۲۹

Mar.۲۰۰۸.۵

مرگ بر تبر!

حبیب نظاری

در شهر/ زندگی/ این قدرها که واهمه داریم سخت نیست/ وقتی که دست های تو باشند/ مهربان!/ دیگر نگاه پنجره ها بی درخت نیست.

اینجا درخت/ شان نزول ترانه هاست/ با برگ های ساده و سبزش/ چه بی دریغ

در دست بی بهانه ترین بادها رهاست/ هر برگ یک پرنده و هر برگ یک نسیم/ هر برگ یک دوبیتی و هر برگ یک غزل/ بی شک درخت دفتری از عاشقانه هاست.

در شهر/ هر درخت/ بهاری است معتبر/ گنجشک ها و چلچله ها/ مرگ بر تبر!

درختی بکاریم!

حبیب نظاری

درختی بکاریم

عطش در نگاه تب آلود شهر است

و حسرت

ص:۵۷

که در چشم های پرستو

و بغضی کویری که در سینه سنگی هر خیابان

من و شانه تو

تو و دست باران

درختی بکاریم!

همین حس مبهم

همین ازدحام و هیاهو

هیاهوی شهری که دور از بهاران

هیاهوی شهری که در دست آپارتمان هاست

همین انجماد و شکستن

من و دست باران

تو و شانه من

درختی بکاریم!

همین خشک سالی

همین بی خیالی

فراموشی سایه سار درختان

همین خو گرفتن به گلدان خالی

همین عادت این اهالی

به گل های پرده، به گل های قالی

به گل های مصنوعی شهر آهن

من و دست باران

تو و شانه من

درختی بکاریم!

من و شوق یک فصل خرم

ص:۵۸

که هر کوچه پس کوچه شهر فردا

به تن جامه ای از بهاران بپوشد

و سرچشمه یک بار دیگر بجوشد

من و شوق یک بار دیگر شکفتن

من و دست باران

تو و شانه من

نبض ریه های زمین در دست توست

معصومه داوودآبادی

شاخه هایت که بیدار شوند، زمین، شکوه بهار را جشن می گیرد.

با تو ریشه می دوانیم خاک زیستن را و پابه پای آفتاب، قله های تکاپو را بالا می رویم.

جهان، سرسبزی ات را نفس می کشد و سکوت اساطیری ات، آرامَش می کند. برگ برگت، معرفت کردگار را می آموزدمان.

تو، نبض ریه های زمینی، آن گاه که همهمه دودآلود تمدن، به سرفه اش می اندازد.

جان تپنده ات، گام های لرزان خاک را محکم ترین تکیه گاه است.

من از درخت سخن می گویم

من از دوردستی تماشایی سخن می گویم؛ از او که برکتش زمین را بارور کرده است. از درخت می گویم که حرمت شاخ و برگش، آیین زندگی ماست و ابهت ریشه هایش، سیلاب های عاصی را خشمگین می کند؛ خاک را به تپش می خواند، مادام که ایستاده است و آن گاه که تبرها به فروافتادنش بخوانند، در هیئت های بی شمار، به زیستن امیدوارمان می کند.

با او، کابوس زلزله سیل ها، رؤیای سبزمان را نمی آشوبد.

ص:۵۹

پاس می داریمت

زمین، به مرگی تدریجی تن می دهد؛ وقتی صدای مخوف اره ها، جنگل را می لرزاند و صدای گام های یغماگر، در گوش خاک می پیچد.

من از گونه های خیس صنوبرهای جوان می گویم، وقتی که به خاک افتادن صنوبران کهن سال را بغض می کنند؛ از چشمان به آتش نشسته جنگل، آن گاه که عابران بی اعتنا، تن و جانش را به تپه های خاکستر بدل می کنند.

تو گویی انسان از یاد برده است که شکوه نفس هایش، وام دار نفس های پاک درختان است!

درختان را پاس بداریم که امتداد زندگی زمین را قانون سبزشان راهبر است.

هر چه کنی کِشت...

محمدکاظم بدرالدین

تقویم برفِی اسفند به چنین برگ سبزی که می رسد، ناگهان بوی برگ های درختان زنده می شود و در دستان کویرزدگی، نهالِ مهر کاشته می شود. نهال های اسفندی از هم اکنون هم نشین بهارند و درختان، با ایستادگی به پیشواز فروردین و هفت سین های شادش می روند. در همه دشت و دَمَن، چراغ سبز درختان برای عبور نسیم نوروز، روشن و فراهم است و سرانجام لباس نوروز با عطر سبز درخت از جلوی ما رد می شود و ما را سبز می کند. اصلاً لباس بهار اگر رنگ سبزش را از نام درختان نگرفته باشد، تماشایی نیست. سرانجام بهار می آید. بادی می وزد و سایه رقصان درخت، در چشمه سار می افتد و رهگذران را به کوچه باغ های شادمانی می کشاند. پس امروز هر چه بیشتر بکاریم، فردا بهاری پرفروغ تر خواهیم داشت.

همه چیز پیرامون درخت

درخت را با گونه های گل انداخته اش ببین.

درخت را بشنو، با پرنده های بهار بر لب. درخت در فرهنگ طبیعت، نامی است برگزیده از تبار ساده هم بستگی که زمین را به واژه های آبی آسمان پیوند می دهد.

ص:۶۰

درخت، ریشه در شعف زار امید دارد و همسایه همیشگی فرحناکی است.

حس خنک رفاه زیر سایه اش، خودْ رنگِ سبزی دیگر است. درختان، با سرسبزی و نشاط خود، یک نهضت یاری رسانی برای دل های ما تشکیل می دهند. درختان، بانیان خیری هستند که «آری» بر زبانشان همیشه سبز است.

در محکمه انصاف

رسالت درخت، تازه کردن دل های ماست. چه سبزیم که درخت می کاریم! «نکند اندوهی، سر رسد از پس کوه!»

درخت، یک دل سوز واقعی برای ماست و صف های درختان، سهم بزرگی در نبرد با حجم تیره ترافیک دارند.

صدای تیره اگزوزها، پیشینه بانشاط ریه ها را تباه کرده است؛ «به دست خود درختی می نشانم».

سینه صاف هوا را سُرفه های دودی رنگ به تصرف درآورده اند؛ «به پایش جوی آبی می فشانم».

نکند اما در این سلطه ناگهانی تکنولوژی، روزی برسد که از استشمام سبز خبری نباشد!

همه چیز دستِ خودِ ماست. جُرم کمی نیست برای بُرج هایی که آمده اند و مکان پاک درخت را غصب کرده اند.

در محکمه انصاف، همه باید پاسخگو باشند.

تبرها نیز با آن صدای گوش خراش، باید پاسخگو باشند که به جُرم استخوان شکنی درختان، پرونده قطوری دارند. «چاقوها» و «اشیای نوک تیز دیگر» نیز باید پاسخگو باشند که با کندن یادگاری بر تن درخت، به طبیعت آباد، دهن کجی کرده اند. درخت در این روزگار، مظلوم است.

زیبایی خاک

سودابه مهیجی

میان زمین و آسمان، پل می زند و قد می کشد. از خاک، به افلاک می رود و همیشه فاصله های دور از آسمان را پر می کند. وساطت دست هایش را ببین که چگونه آسمان را به زمین پیوند می زند.

ص:۶۱

سخاوت سایه اش، چون سفره مهری بی دریغ، همیشه گسترده می ماند و تنفس بی ریایش حیات می بخشد و هوای زندگی را تازه می کند. من و تو چگونه نادیده بگیریم صدای سبز استقامتی را که برگ برگ تکثیر می شود و سخن از بهشت می گوید...؟ چگونه می شود در لحظه های خستگی به پیکر همیشه ایستاده اش تکیه داد و مهربانی اش را با دست های سپاس گزار آبیاری نکرد؟!

او سرباز بی ادعای روزگار است که یک تنه می ایستد به خرمیِ زمین و پاکی آسمان؛ مردی تنها، دست به کار زیبایی خاک است و خویش را عرضه می کند به تمام طبیعت.

برخیز و نهالی بکار!

برخیز و جوانه ای فراهم کن در خاک؛ نونهالی که به شوق خورشید، سر برآوَرد و فردای نزدیک، قامت افراشته درختی از او می روید.

برخیز و بذر بیفشان؛ نهالی بکار تا فردا. در سایه سارِ شاخسارانش، شوق بودن نفس بکشد و نسیم، اهتزاز بازوانش را چون رقص عاشقانه ای به همه پنجره ها تقدیم کند.

آه، سایه افتاده و تواضعِ سرسبز! اگر تو آغوش پربارت را با خاکیان در میان نگذاری، اگر رونق نفس هایت از شهر روبرگردانند، بی نفس می مانیم در ازدحام آسمان کدر و زمینِ دودزده. تو، انعکاس مهر خداوندی بر زمین. تو را با دست های خویش، در تمام هستی تکثیر می کنم و به تماشای عروجت می نشینم.

از تو به آسمان می شود رسید.

با آن دست های فرارفته تا ملکوت، مرا دعا کن.

معجزه سبز خداوند

فاطمه پهلوان علی آقا

سرپنجه مهربان ریشه هایت، کودک ذرات خاک را مادرانه در آغوش گرفته اند تا سیلاب های سرکش زندگی، عرصه حیاتشان را تنگ نکند.

برگ هایت، هوای پاک روح بخش را در ریه های سمّی انسان می دمد تا ادامه زندگی سبز را در عصر پولاد و آهن، میسر کند.

هنگامی که هیچ دستی، دستان سرمازده ای را نمی فشارد، شاخه های خُشکت، آرام آرام می سوزند تا سرمایِ زمستانی انسان را ذوب کنند.

تو، معجزه سبز خداوندی که صبر و ثَمر و بخشش را چون تابلویی ایستاده و مقاوم بر زمین، به تصویر می کشی. صبورترین طبیعت! تو درخت مهربان دشت های زندگی هستی که سرسبزی و نشاطِ همیشگی ات، نوازشگر چشمان خسته آدم هاست.

پاسبانِ همیشه بیدار

بذری می افشانیم و لبخندی می نشانیم.

دانه ای می کاریم و ثمری برمی داریم.

نهالی می کاریم و جوانه می زنیم و با آهنگ زیبای زندگی در سلول های سبزِ کوچکش می روییم و بزرگ می شویم. رنگین کمان طبیعت را در باران رنگ های بی بدیلش می توان یافت؛ همان نهالِ دست نشانده دیروز و درخت تنومندِ امروز.

سرخی واژه های صبر و استقامت، زردی سر برگ های سخت زندگی و سرسبزی امید به فرداهایِ روشن، همه و همه، در دستانِ شاخه های سبز درخت، به بار می نشیند، اگر دستانمان نهال های سبز امروز را دریابند و در خاک سردِ روزهایمان بکارند.

زیرنویس

– درخت های مقاوم و صبور، پاسبانان همیشه بیدار خاک پاک و آسمانِ آبی فردایند.

خواب های طلایی

منسیه علیمرادی

اگر چشم های خسته از جنبشی روزانه و نفس گیر، در منتهاالیه شاخه شاخه یک بلوط نمی نشست،

اگر تپش نبض درختان، بر کالبد خمیده روح انسان ها، سایه نمی انداخت،

دیگر بر سر کدامین زندگی، واژه آشنای «سایبان»، به معنای آرامشی دل انگیز می نشست.

ص:۶۳

از وقتی به بهانه خانه، لانه ها را از آغوش تنگ درختان مهربان کندند،

از وقتی که سنگ و سیمان تا خراشیدن سینه آبی آسمان بالا رفت،

دیگر چهچهه بلبل، عطر اقاقیا، جیک جیک گنجشکان سرمست، همه به قصه ها پیوستند. از آن پس کودکان، منظره دلکش درختان انبوه، با سیب های قرمز را فقط روی پتوهای مخملینِ تخت خواب ها، کتاب قصه ها و بلوزهای رنگارنگ فروشگاه ها می بینند!

صدای پای آب

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «ما مِن رَجُلٍ یَغْرِسُ غَرسا اِلاّ کَتَبَ اللّه ُلَهُ مِنْ اَلْاَجْرِ قَدْرَ ما یَخرُجُ مِنْ ثَمَر ذلِکَ الْغَرْسِ؛ هر که نهالی بکارد، خداوند به مقدار میوه ای که از آن درخت به دست می آید، در نامه اعمال او پاداش می نویسد».(۱)

شاید اگر می دانستیم؛ تبر را در گوشه می انداختیم و شبانگاهان، بیل بر دوش، برای پاداش چینی از باغ خدا، در باغ ها و باغستان های تاریک، تا سحر، منتظر صدای پای آب می نشستیم.

ص:۶۴

۱- ۱. کنز العمال، ح ۹۰۵۶.

رحلت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله

اشاره

جمعه

۱۷ اسفند ۱۳۸۶

۲۸ صفر ۱۴۲۹

Mar. ۲۰۰۸ .۷

واپسین سطر پیامبری

میثم امانی

مردی از دنیا می رود که دنیا، چشم انتظارش بود تا بیاید و دایره نبوت را در افق باز چشم هایش، به پایان برساند؛ مردی که دنیا چشم انتظارش نشست تا نقطه بگذارد بر انتهای سطر پیامبری و نامه رسالت را مُهر بنگارد با نقش نگین خاتمیت.

مردی از دنیا می رود که آخرت را همچون پنجره ای دیگر بر نگاه های بشر گشود، تا بنگرند، تا بدانند که ساحل نشینان دنیا را روزنه ای هست که می تواند به دریای آخرت برسانندشان؛ مردی که دنیا و آخرت را همچون دو چشم در کنار هم، همچون دو بال برای یک پرنده به تصویر کشید؛ مردی که دست های دنیا و آخرت را در دست هم گذاشت.

مردی از دنیا می رود که انسان ها را گره زد به وظیفه خویش؛ مردی که زیر بازوی عقل را گرفت تا برخیزد، مرهم بر زخم های معنویت نهاد تا جان بگیرد و ایمان را همچون شعله ای همواره سوزان، در چراغدان جان و روان آدمی برافروخت تا از تیرگی ها نهراسد و در تاریکی ها نمیرد.

پیامبر می رود؛ ولی...

نفس های آتشین تو، در کلمه کلمه معجزه جاویدانت تا همیشه زنده است و «کلام» _ که اعجاز توست _ هر بار با زبانی دیگر و بیانی دیگر، خوانده می شود و اوج می گیرد.

کلام تو که همان کلام الهی است، همچون چشمه ای لایتناهی است و هنوز بر دشت های دور و کویر خشک جان های مرده نازل می شود.

هنوز صدای «اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِي خَلَقَ» است که می آید و در غارهای تفکر مشتاقان، ندای عرش را برمی انگیزد.

هنوز صدای «اِقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَم»، دیدگان حقیقت طلب را به خوانش صحیفه های رحمت فرامی خواند و دست های شکرگزار را به نوشتن کتیبه های تفسیر.

پیامبر خواهد رفت، ولی هر باره هزاران جان تحول یافته مثل پیامبر خواهند آمد و هزاران بار دیگر نغمه های الهام، دهان به دهان تکثیر خواهد شد.

حقیقت همیشه جاری

پیامبر یک حقیقت جاری است در جریان زمان؛ یک حقیقت جاری که پیامش همیشه نامکرر است و همواره شنیده خواهد شد: در مأذنه های معنویت، در معابد شرق، در غارهای تفکر.

حتی در خانه های طاغوت و در بتکده های درون و برون، فریاد توحید شنیده خواهد شد.

پیامبر یک سرمشق تحریف ناپذیر است که رنگ و بویش کهنه نخواهد شد.

تا انسان انسان است و تا دنیا، دنیا، به تازگی خویش خواهد ماند و در جوشش سیال فهم ها و اندیشه ها، خلوص خویش را حفظ خواهد کرد.

پیامبر، یک صدای نامیراست که سکوت شرمگین دروغ ها و مغالطه ها، ارزش آن را کم نخواهد کرد و پرده ناسپاسی ها، از حقیقت و راستی آن نخواهد کاست.

پیامبر، یک قرآن به تمام معنی است که در جاهلیت جدید، منادی دعوت به آیه های تفکر و اندیشیدن است.

تا همیشه وام دار پیامبری ات هستیم

معصومه داوودآبادی

سیاه پوش بیست وهشتمین روز صفر، شانه به شانه آسمان فشرده در ابر مدینه می گریم.

دست هایم فصل کوچت را چگونه تحریر کند، ای پیام آور زیباترین روزهای جهان!

دیوارهـای حرا، هنوز طنین نیایش هایت را جار می زنـد. خشت خشت کعبه از تو می گویـد؛ از تو که دسـیسه های کفار را به هیچ گرفتی و مصمم و پرشور، ایمانت را فریاد کردی. آفتاب تا ابد چشمان پیامبری ات را وام دار است.

خاتم عشق

یا محمد صلی الله علیه و آله! پنجره در پنجره، باران سوگواری توست که هوای این حوالی را می آشوبد.

ای خاتم مهربانی و عشق! اعجاز نگاهت را بر افق های پرستاره بسیار دیده ایم و ستاره به دامن، بازگشته ایم.

نامت، بت های زمین را به خاك می افکند. از تو که می گویم، بادهای کافر، کلمات روشنت را مسلمان می شوند.

سلام بر تو که گام های مهتابی ات شب های جهل بشر را به جاده های راستی کشاند!

در طوفان اندوه

رفته ای و کوچه های مدینه، سر بر شانه های هم مویه می کنند. تویی که چشـمه های بی شـمار، از رد قدم هایت سر برآورده اند. تویی که آیه های پیغمبری ات را هیچ کلامی تشبیه نمی تواند.

بزرگواری ات، زبانزد عابران تاریخ است.

ای امین دل های دردمند! حالا که رفته ای، تاروپودمان را طوفان اندوه در هم می پیچد.

کامل ترین نام

محمدعلی کعبی

می خواهم صدایت کنم و درمانده ام که کدام نام را برانگیزم؟

می دانم ای نهر همیشه جاری، ای روشنایی بخش! نام ها در برابر تو، سنجاقکانی هستند که ذرات کوچکی از زلالی ات را می چشند و حلاوتش را فریاد می کنند.

مقدّر ازلی، بشارت ابدی!

ص:۶۷

فیض فراگیر را زمینیان در هر نقطه به نامی می خوانند؛ همان گونه که آب را؛ و نام تو ای ذره ذره دلدادگی و تعبد، عطش خداپرستی را می گستراند و جوانه های طلوع را در اقصی نقاط جهان می پروراند.

پس مسیح زنده است، هر گاه نام تو جاری است؛ که حیات از دست های تو سرچشمه می گیرد. یوحنا، حواریون را به آمدنت بشارت داد و امروز تو را پیامبر مهربانی می شناسیم.

کودکان جاهل طائفند، آنان که هنوز پیشانی ات را سنگ می زنند که تو پیامبر آزادی و عدالت اجتماعی هستی؛ تو پیامبر تمام اصطلاحات زیبا و مدرن بشری هستی پیش از اینکه اختراع شوند.

نام تو، امید رسیدن به کمال و انگیزه خلقت را دوباره زنده می کند.

نام تو چراغ می شود و ذرات سیاهِ هوا را چون شمع، در برابر ما روشن می کند.

نام تو هر جا سبز شود، زمین و زمینیان، بهتر نفس می کشند و طبیعت، حقیقت خود را نشان می دهد.

هر بار که نامت را می برم، لب هایم دوبار به هم آغوشی درمی آیند.

هر بار که نامت را می برم، متبرک می شوم و کنگره ها را به قد کشیدن وامی دارم.

اما کدام نام است که سهمِ بیشتری از مسمی برده است؟

هنوز در جست وجوی آن اسم سعیدم که بی کرانی از تو در حروفش جاری است

می خواهم صدایت کنم و نام تو دفتر به دفتر، آواره ام کرده است.

نه! هرگز نمی توانم سرشارتر از آن نام بیابم که آکنده از ستایش زمین و زمان است؛ محمد صلی الله علیه و آله!

راهی که به بشر نشان داد، بن بست ندارد

این جدایی دردآلود، اولین تجربه خواهد بود. این پایان باورنکردنی که بشارت آغازی دیگر را از خود به جای نخواهد گذاشت. به نام تو، رساله دل گشای رسل ختم می شود. سراسر زمین چشم می شود و به مسیر سبزی که گردن آویز آسمان است، خیره می ماند:... آن مسافر زخمی که می رفت، آن ودیعه خوانده شده، آخرین حیات بخش نبود؟ اما این بار، منجی چنان در ظلمت دمیده است که تا آخرالزمان، تمام ثانیه ها سرشار از ابلاغ روشنش خواهند بود؛ «...وَ رَضِیتُ لَکُمُ الإِسْلامَ دِینا...» می رود، اما آن معبر خدا، نشانی را که نشانمان داد، بن بست نیست.

حتی هیچ کوچه ای بن بست نیست. همیشه خانه ای در انتهای کوچه وجود دارد. هرچند شاید درش را سوزانده باشند!

سوگواره

روح الله حبیبیان

ملائک، بر سر و سینه زنان، در اطراف حجره محقر رسول خدا صلی الله علیه و آله طواف می کنند و به فاطمه که غریبانه در گوشه ای اشک می ریزد، تسلیت می گویند.

حسن و حسین علیهماالسلام، صورت بر سینه رسول خدا صلی الله علیه و آله گذارده، بی اختیار اشک می ریزند.

آن سوتر، علی مرتضی علیه السلام با چشمانی پر اشک، سر رسول خدا صلی الله علیه و آله را به دامن گرفته، زیر لب می گوید: «اِنّا للّه ِ وَ اِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ»؛ ای حبیب قلب های ما! با رفتنت مصیبتی بر ما وارد شده و چه عظیم است مصیبت تو...!

کوبنده در کیست؟

عربی هستم و می خواهم با رسول خدا صلی الله علیه و آله ملاقات کنم... و این سومین بار بود که همین جواب از پس در، در پاسخ پرسش فاطمه علیهاالسلام که با حزن می پرسید «کیست در را می کوبد؟» به گوش می رسید. زهرا علیهاالسلام می خواست این بار نیز بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله و حال ناگوارش را یادآور شود و از باز کردن در، امتناع کند؛ صدای رسول خدا صلی الله علیه و آله، لرزه بر اندامش افکند: «زهرا جان! این کوبنده در، برادرم عزرائیل است که برای قبض روح من آمده و او جز این خانه، بر در هیچ خانه ای اذن ورود نمی گیرد...» اشک های زهرا علیهاالسلام بی اختیار جاری می شود؛ در گوشه ای می نشیند... .

لرزش شانه های او کافی است تا حسن و حسین علیهماالسلام، اندوه مادر را دریابند. خود را روی سینه پیامبر می اندازند و سخت می گریند.

ـ نه علی جان! ایشان را از روی سینه ام برندار که با بودنشان، راحت تر کوچ خواهم کرد.

و چیزی نگذشت که دیگر کلامی از آن دردانه هستی به گوش نرسید.

مدینه؛ غم زده ای ناگزیر در این داغ

محمدکاظم بدرالدین

رنگ سوگ، لحظات را احاطه کرده است.

دامن قصاید عربی اشک آلود است. این داغ کجا و طاقت تنگ ایام کجا؟

از مدینه مپرس که غم زده و جامه چاک، در گوشه ای نشسته است و ناگزیر است در این اندوه. مدینه، با همه دقیقه هایش، به سمت شب مرثیه چرخیده است. امان از قدرت بازوی چرخ! چاره چیست؟ تا بوده همین بوده که بر خاک تیره، رنگ و بوی سفر را نگاشته اند و این راهی است که ادامه دارد.

همراه با منش صبح

کتاب یاد، ورق می خورد و فصلی پیش رو می آید که کوچه های درد و فقر را، التیام عطر تو آرامش می بخشید.

درخت یاد، برگ هایش چه سبزند که از سرشاخه های آن، بوی وحی و قرآنی که تو آوردی، برمی خیزد.

مجموعه عشق، همان گفتار و رفتاری است که آوردی. به راستی انسان از خودش هیچ نداشته است و همه آراستگی و وقار بشر، در سایه اقتدا به تو، جان گرفت.

دل اگر با شهد گفتار و رفتارت نیامیزد، بی شک ساکن همیشگی پاییز است.

واژه های «نهج الفصاحه»ات، از قبیله خورشید نازل شده است تا دل های ما را دسته دسته به مهمان خانه ملکوت بکشاند.

اینک این تنهایی ما و غمگنانه ترین تصویر انسان در کنار پرسشی دردناک.

چگونه با این غم کنار بیاییم؟!

ص:۷۰

گلاب صلوات

نام تو فراتر از همه زمان ها ایستاده است.

محفل های درخشان، صلوات می فرستند و فضا را با رحمت خرم از نامت، عطرآگین می کنند.

درود بر تو، شعله های عشقی است که از قلب ما برمی آید. یا محمد صلی الله علیه و آله! برای انسان این اندازه عمر، کم است که از تو بگوید.

زمین، کسی را گم کرده است که...

رقیه ندیری

زمین، کسی را گم کرده است؛ کسی که رد گام هایش، بهشت را به ارمغان جای گذاشت و دست های بر آسمان برآمده اش، باران را به خشکسالی خالی می آورد؛ کسی که بودنش، کابوس را از خواب کائنات سترده بود؛ او که نامش، بر جاهلیت زمین تاخت و فطرت ها را به اوج پاکی برد.

محمد صلی الله علیه و آله فخر آفرینش بود؛ امین کوچه باغ های مکه دیروز؛ امانت دار نخل های به بار نشسته مدینه امروز.

از خانه ها، صدای اندوه می آید و مردی که مست نیست، راه را بر گریه و شیون می بندد و دیوانه وار شمشیر می چرخاند که پیامبر چون موسی علیه السلامنزد پروردگارش رفته و باز نخواهد گشت. کلمات، بند آمده اند و مرد می خروشد و شمشیر می چرخاند، تا اینکه کسی بر سرش فریاد می زند: آرام باش. «محمد صلی الله علیه و آلهپیامبری است که پیش از او، پیامبرانی آمده اند و رفته اند؛ آیا هرگاه بمیرد یا کشته شود، عقب گرد می کنید؟»

دیگر تردیدی باقی نمانده است و دلی نیست که نسوخته باشد.

علی علیه السلام همچنان چشم به راه مانده است تا کسی فارغ از دنیا، بیاید و او را در امر پیامبر مشایعت کند.

در کلبه احزان فاطمه علیهاالسلام

رزیتا نعمتی

بی تو پژمردم، شکستم، سوختم، ای شیواترین مقدمه نوبهار، ای امین ترین مرد قبیله عشق! پس از تو، بوی بیگانه کوچ، قلب فاطمه علیهاالسلام را در سرایی آغشته به عطر خاطرات، چنان فراگرفت که همسایگان، در های های روز و شب زهرا علیهاالسلام، طاقت از کف دادند.

حرا خاموش و کوچه های بنی هاشم، سیه پوش شدند و کائنات، کلبه احزان و آسمان، اشک ریزان شد. خبر در شهر پیچید: مصطفی، همسایه دیوار به دیوار خدا، فخر خلقت، حرمت عالم و نگین خاتم، تا فراسو پر کشید.

بدرود ای چکیده قرآن!

یا رسول اللّه صلی الله علیه و آله! وقتی تو را مرور می کنم و به واقعه رفتنت می رسم، چراغ های واژه خاموش می شوند؛ آن گاه تو را که بر لب می آورم، هزار خورشید قیام می کنند و در تلاطم عشقت، دلم را روشن می کنند. طبیب دل های خسته! اینک لب فرو بسته و زمین را مبتلا به عطشی همیشگی کرده ای.

چه تلخ است ماجرای مبهم انسان که به سرگردانی دنیای پس از تو می گرید!

یا رسول اللّه صلی الله علیه و آله، ای چکیده قرآن! آخرین خطبه عشق، غزل رفتن تو بود. اهل زمین تا آمدند به خود برسند، پر کشیدی و نور جمالت را به آسمان ها بخشیدی.

«بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران

کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران»

سعدی

تو را نشناختند

زهرا جان! در فراق پدر می گریی و هنگامه ابری چشمانت، شهر را بر هم زده است؛ بگذار این به خواب رفتگان بخوابند!

زهرا جان! تمام سوره ها نازل شدند و اینان از خواب سنگین جهالت برنخاستند و اگر نبود این چنین، تشت خاکستر بر فرق علت آفرینش نمی ریختند. تنها تو می دانی که محمد که بود؛ امتزاج بصیرت و شمشیر، بی تکلّف و لطیف مثل نسیم؛ لبریز از تحمل کوچه های سنگ باران و شکنجه یاران، لبریز از غمی همیشگی و پنهان و روحی بی کران، پر از عطر اذان و ضربه های خزان، سوره سرخ ایثار و آیه سبز بهار.

بدرود که دستان قلم در فراق تو آتش گرفته اند!

ناشر آخرین دفتر خدا

یا رسول الله صلی الله علیه و آله! روزی که برای عشق، درهای خلقت را گشودند، تنها به تو اذن دخول دادند و خداوند، ۶۳ جرعه از تو بیشتر بر اهل زمین نچشانده بود که مستی حضورت را بازپس گرفت. تو خیال بلند یک پرواز بودی که از ابتدا، پای بر زمین ننهادی؛ گرچه خورشید را در دستی و ماه را در دست دیگرت گذاشتند.

ای ساقی! ناز چشمت جبرئیل را نامه رسان عشق تو با دوست کرده بود. می روی و از تنفس تو، دوازده شاخه گُل می رویند تا به تفسیر تو برخیزند.

ای ناشر آخرین دفتر خدا، ای کاش کتاب عمر تو سر نیامده بود!

زیرنویس

یا رسول الله صلی الله علیه و آله! مثل تو دیگر در پهنه زمین تکرار نخواهد شد، اما با تکرار صلوات بر تو، نور حضورت را در قلب خود احساس می کنیم.

با غروب آفتاب تو، کعبه تا قیامت سیه پوش گشته و زمزم، اشک عزا به رخسار مکه می ریزد.

واپسین نفس های مهربان

سودابه مهیجی

دریای بی کرانه ای که اینک در بستر آرمیده است و نفس های مهربانش به شماره افتاده اند، سال های سال، ستون های عرش را بر دوش کشیده و عمری، دلیل هستی بوده است.

خسته است. شاید این لحظه های در بستر افتادن، قدری به آغوش آرامش ببرند آن چشم هایی را که هرگز آسوده خاطر نخوابیده اند؛ چشم هایی که شب تا صبح، به آسمان خیره بود و نگران سرنوشت اهالی خاک، تمام دعاهای خیرخواهش را به درگاه خدا می برد.

... چگونه این همه سال رنج پیامبری را بر دوش کشیدی و «لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرا»، ورد زبانت بود!

چگونه این همه دویدی با گام هایی که لحظه ای نیاسودند و جز مشقت، سرنوشتی نداشتند؟ از مکه به مدینه، از نیمه شب های تهجّد به معراج، از خندق به خیبر و اُحد و بدر... از حرا به شعب ابی طالب... چه فرسنگ های جان فرسایی را پشت سر گذاشتی!

همیشه نگران «امت» بودی

دیگر تمام شد؛ تمام آن روزهای بی قراری و شب های بی خواب که گمراهیِ مردمِ زمانه، تو را آسوده خاطر نمی گذاشت؛ تو را که در همه لحظه ها، برای رونق سفره هایشان و برای خاطر روشنای خانه ذهن و دلشان، خواب و خور نداشتی. دیگر آرام باش که پروردگار، بار سنگین نبوت را از شانه های پرطاقت این همه سال تو برگرفت و تو، امانت خطیر خویش را به منزل مقصود رساندی.

آه از دل مهربان تو ای رحمه للعالمین که در این واپسین نفس ها مدام زیر لب زمزمه می کنی: امّتی، أمّتی...

نام همیشه جاری

دیگر این کوچه ها، صدای گام های کسی را نمی شنوند که سپیده را در رگ های شهر جاری می کرد و پرندگان، جای پایش را بوسه می زدند و فرشتگان، در رشحات وضویش غسل می کردند؛ همان مردی که از فراز بام خانه ها، باران خاکروبه بر سرش می بارید و او به عیادت این جفای بی حرمت می رفت.

تا هنوز و همیشه، حنجره مؤذنان توحید به شوق او فریاد می شود و گلدسته های زمین، به بلندای نام او تکیه دارند؛ رسول مهربانی که خدا به او فرمود: «برای این امت فراوان دعا کن که دعای تو مایه آرامش آنهاست...».(۱)

چلچراغ عظیم آفرینش

سیده زهرا برقعی

انگار تاروپود آدمی را با فراموشی بافته اند! همیشه کار ما، همین است. تا داشته ایم، ندیده ایم. به محض از دست دادن، یادمان افتاده است که چیزی، از لای انگشتانمان سر خورده و افتاده... دست هامان تهی، دل هامان افسرده، تن هامان رنجور و خسته... .

«تو»، نور بودی؛ شعله شمعی در کوران تاریکی بی انتهای تاریخ.

ص:۷۴

۱- ۱. ر.ك: توبه: ۱۰۳.

«تو»، آب بودی؛ چشمه ای در میان کهنگی و تحجر افکار.

این، «ما» بودیم که شوریدگی نمی دانستیم. نیاموخته بودیم که با «تو»، می شود تا یک قدمی خدا رفت. نیاموخته بودیم که «تو»، رسول مهربانی و عطوفتی و تو را و ما را، شکافی عمیق از همدیگر جدا می کرد.

عرشی خاک نشین سرزمین دنیا

رنجی که تو برای امتت به جان خریدی، با هیچ رنجی در عالم قابل قیاس نیست. کوه اگر بود، زیر بار آن مسئولیت خطیر، خرد می شد. آسمان اگر بود، ترک برمی داشت... کسی را یارای هم صحبتی با خدا نبود؛ کسی که خاکی باشد، اما به راه های آسمان واردتر باشد.

واسطه خدا و اهل زمین!

تو پذیرفتی. تو لرزیدی از خوف الهی و پذیرفتی که دشنام بشنوی. پذیرفتی که همه خاکسترهای عالم از همه پشت بام های دنیا بر سرت فرود آید. پذیرفتی که سنگ ها، همگی روانه پیشانی ات شوند، اما واسطه ای باشی برای خدا و اهل زمین. منجی باشی برای جهل مرکبی ازلی که در تاروپود آدمی رسوب کرده و مانده بود. «رحمه للعالمین» باشی برای ریزترین و درشت ترین موجود هستی.

ص:۷۵

آه، ای ناخدا، بگو چه کنیم

سودابه مهیجی

آه یک عمر ساکنان زمین، زخم بودند روی سینه تو

اینک این لحظه های پایانی است پیش روی تو و مدینه تو

چشم در چشم بی قراری شهر، روی در قبله بستری شده ای

شعله می افکند به جان زمین این نفس های آخرینه تو

آه ای ناخدا بگو چه کنیم بعد ازین با بعیدِ ساحل دین؟

ما که یک عمر در امان بودیم از غم موج، در سفینه تو

باید از تیرگیّ بعد از تو به چراغی دوباره دل، خوش کرد

دل تاریخمان نمی لرزد نزد میراث بی قرینه تو

می روی چشم های غمناکت نگرانِ ادامه توحید

خاطرت جمع! مؤمنان هستند پاسبانانِ این دفینه تو...

ص:۷۶

شهادت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

مجتبای نبوت

محمدکاظم بدرالدین

دهانِ هر پنجره ای که امروز باز شود، رو به هوای مسموم کینه است و دهان هر غزل که باز شود، از طعم گس مصیبت حکایت می کند.

لحظه های غریبی است که دنیا با این همه اندوه، در قاب چشم ها نشسته است.

کجاست مرهمی شفابخش برای زهری که در این ثانیه ها رخنه کرده است.

مدینه با نخل های دل سوخته اش که ریشه در آهِ امروز دارند، مرثیه ای مجسم است. چقدر قشنگ گفته اند که «ماتم ها به اندازه مهربانی آدم ها وسیع می شوند».

اینک نگاه می کنم به سمت کریمانه ترین نام و گوشه ای از رنج های بی کرانه زمین که در «بقیع» جمع شده است.

مرواریدهای کرامت در مدینه رسول، شیفتگی های ماندگاری اند که مجتبای خاندان نبوت بر جا گذاشته است.

موسم بی برادری

کاش خورشیدِ امروز با این عقربک های زهردار ساعت ها بیدار نمی شدند!

کاش شبانه ترین حزن برای آوردن جگرخراش ترین صحنه، در نمی زد!

کاش همسر، این همه دشمن نمی شد!

کاش بقیع را با غلیظ ترین لهجه گریه، در محضرش نمی دیدیم تا دسته دسته مرثیه هایِ جان سوز متولد شوند.

اما تقدیر از دری وارد می شود که انتظارش را نداری.

خانه پر می شود از «قساوت» که فرایند قلب همسر است.

بقیع، پذیرای نغمه های زخم می شود.

آسمان می بیند که برادر به بدرقه داغ پاره ها آمده است. حسین علیه السلام را به موسم بی برادری کشانده اند... .

چراغ را خاموش کن!

نزهت بادی

چراغ را خاموش کن و حرفی از جنس رابطه روز و شب به میان نیاور!

تاریکی این خانه از آنِ تو!

خود را به خواب می زنم تا سایه لرزان تو را که بر دیوار می افتد، نبینم و آن گاه که تو دست آلوده ات را به سوی پیاله افطارم دراز می کنی، پشت به تو می نشینم.

از آداب جوان مردی و فتوت در قبیله بنی هاشم به دور است که کسی به دشمن خود پشت کند و از میدان جنگ بگریزد، اما وقتی دشمن آن قدر به تو نزدیک است که می توانی لرزش دست هایش را در وقت آماده کردن جام شوکرانت ببینی، همان بهتر که چشمت در چشمش نیفتد و دشمن از پشت خنجر بزند.

کسی را خبر نکن!

کسی را خبر نکن؛ بگذار در چهاردیواری غربت خویش جان دهم!

همان بهتر که کسی نفهمد زهری که بر جانم نشسته، از نیش مار خانگی ام برخاسته که نان و نمک مرا خورده است.

ص:۷۸

پدرم در گریز از غم غربت در میان جماعت حق نشناس، خانه نشینی را برگزید تا با خاری در چشم و استخوانی در گلو، شیوه سکوت پیشه کند، اما من در زیر باران تهمت و زخم زبان و طعنه، سایه بان خانه خویش را شکسته دیدم. دشمن، آخرین پناه و دستگیرم را نیز به اشغال خود درآورده بود.

خورشید را با کرم شب تاب عوض کردی!

مرا تنها بگذار، دیگر نیازی نیست بوی خیانت را در پستوی خانه پنهان کنی!

تمام این روزها که بی وفایی ات را با دروغ به هم می بافتی تا تشت رسوایی ات از بام نیفتد، تاروپود قالی کهنه و پوسیده دلت، پیش رویم از هم گسسته بود.

تو گمان کردی آن وعده های سر خرمنِ سوخته، می تواند مس وجود تو را طلا کند و ازاین رو، خورشید را با یک مشت کرم شب تاب عوض کردی!

طلا در همین خانه بود و راز کیمیاگری در دوست داشتن نورا!

نگذار چشم زینب علیهاالسلام به تو بیفتد!

از این خانه برو! صدای قدم های پرشتاب خواهرم در کوچه می پیچد.

هزار بار در دل آرزو کرده است خدا کند که خبر دروغ باشد و تو بهتر از هرکسی می دانی که خبر را به درستی به گوش عقیله بنی هاشم رسانده اند.

به کنیزان گفته ام تشت پر از خونابه های جگرم را پنهان کنند. به تو نیز می گویم که پیش از ورود زینب علیهاالسلام از اینجا برو. طاقت ندارم پیش از کربلای حسین علیه السلام، چشم خواهرم به چشم قاتل برادرش بیفتد.

همان یک کربلا برای خمیدن قامت زینب علیهاالسلام کافی است.

از جلوی دیدگان خواهرم بگریز!

تقدیر زینب علیهاالسلام

از کنار بسترم برخیز! آمده ای بر زخم های دلم نمک غربت بپاشی؟

آن همه سلام های بی جواب جماعت پشت پنجره بس نبود که تو نیز گرد و غبار اندوه را از طاقچه

خانه ام بر دامانم می تکانی؟! آن همه سنگ که گلدان امیدم را شکست، بس نبود که تو نیز گلبرگ های دلم را پرپر می کنی؟!

اگر قرار بر پرستاری این تن مسموم و قلب مغموم باشد، هیچ کس نزدیک تر از زینب علیهاالسلام به من نیست. در تقدیر خواهرم نوشته اند که پرستار قلب های سوخته باشد، از مادرم زهرای مرضیه علیهاالسلام، تا رقیه سه ساله!

کاش زینب زخم های تنم را نبیند!

به آن بقچه قدیمی دست نزن! هنوز از آن، عطر یاس دست های مادرم برمی خیزد.

اگر قرار باشد کسی کفنم را از آن بقچه درآورد، جز زینب علیهاالسلام محرمی نیست؛ فقط خواهرم می داند که آن دو کفن باقی مانده به چه کار خواهد آمد!

کار یکی به تیرهای خونین ختم می شود و دیگری به غنیمت می رود.

فقط خدا کند وقتی عباس علیه السلام تابوت تیر باران شده را بر زمین می گذارد و حسین علیه السلام کفن خونین مرا باز می کند، خواهرم زخم های تنم را نبیند!

اینجا عباس علیه السلام، زیر بازوی زینب علیهاالسلام را می گیرد و حسین علیه السلام، سرش را بر سینه خویش می نهد، در هزارتوی مصیبت کربلا چه کسی موی سپید و پریشان زینب علیهاالسلام در وقت مراجعت از مقتل حسین علیه السلام را می پوشاند!

افطاری مسموم

محبوبه زارع

لحظه های غریبی است. شکوه برزخی یک سفر بی بازگشت؛ بغض ترک خورده یک سکوت طولانی!

زمان به افطار نزدیک می شود و زمین به لرزشی عظیم تن می دهد. روزه سختی بود. همه زخم های اسلام در روزه امروز او حلول کرده است. بغض، گلوی صبرش را می فشارد. مدت هاست که با غمی مهیب دست به گریبان است، ولی اینک دلش برای سفری تنگ شده است!

این شب ها، مکر مخفیانه ای در خانه او رخنه کرده است. همسرش جعده، مدتی است مرموز و تلخ به او می نگرد. عجیب تر اینکه از نگاه امام فراری است. به غروب نزدیک می شود؛ به غروبی غریبانه!

پس از علی علیه السلام، چه بار سنگینی بر شانه های شکسته اش منزل کرد! آن جماعت به ظاهر مسلمان، چقدر پشت او را خالی کردند و چه ها بر سر دل بی تابش آوردند! خدا می داند.

بقیع، منتظر است

اینکه با قرصی نان و مشتی خرما و جرعه ای آب روزه بگشاید، افطار نیست. آیا روزه خاموشی او را گاه افطاری روشن فرا می رسد؟! تقدیرش روزه صبر و سکوت بود و تقدیر حسین علیه السلام افطار روشن فریاد و حماسه.

از کوزه می نوشد تا افطار کرده باشد، اما زهر در تاروپودش حلول می کند و... .

زینب علیهاالسلام جامه سوم مصیبت را بر تن می کند. شام سیاه مدینه جاری شده و جگر پاره امام بر تشت... .

بقیع منتظر است؛ زیرا خوب می داند دشمن اجازه دفن او را کنار مرقد پیامبر نخواهد داد؛ حتی اگر جنازه اش تیرباران شود... روزگار غریبی است و امام مجتبی علیه السلام تنهاترین مرد. این را شهادت غریبانه اش شهادت داده است.

اعتراض خاموش

رزیتا نعمتی

ای کریم اهل بیت! از اعتراض خاموشت می نویسم که چون نجابت گل های محمدی، عطر ایمان را در فضای تنگ زیستن منتشر کرد؛ آنجا که مظلومیت تو، بی وفایی و سستی یارانت را تنهایی به دوش کشید.

از تو می نویسم که زهر خیانت، لخته های جگرت را از گلوی حق پرستت سرریز کرد و خاک مدینه به خون غربت بخشنده ترین شاخه امامت آشنا شد.

آن که بر زانوان پیامبر می نشست تا با بوسه ای از نفس هایش جان رسول الله را تازه کند، اینک راه نفس هایش با مکر زنانه ای خاموش شده است.

آن روز که بخشندگی دستانت بر سر زبان ها افتاده بود، تشت ابلیس برای جان عزیزت دهان گشود و تو کریم تر از آن بودی که جعده را از معامله با معاویه مأیوس کنی!

آن جگر پاره، تلخی صلحی بود که ناخواسته فرو داده بودی و اکنون به سرنوشت دانسته خود تن می دهی تا بقیع که چون سالی، دست خود را برای گرفتن جسمت گشوده است، ناامید باز نگردد.

امشب، زمین بر طبل مصیبت می زند و این صدای قلب زمین است که در خاموشی تو فرومی ریزد.

دیگر تمام شد طعنه ها و تفسیرهای ناحق.

ای هم بازی حسین و پیامبر، دیگر تمام شد!

صبرت برتر از زبان شمشیر بود

هوای شایعه، مسموم تر از زهری است که به کامت چشانده اند. این بار، شمشیرها جنس دیگری دارند و آن کلمات شیطان زده آل سفیان است که تو را وارونه جلوه می دهند، اما وارونگی آینه، تأثیری در تصویر حقیقت نمی گذارد.

ای ترازوی عدالت علی علیه السلام! آن هنگام که دارایی خود را به دو نیم می کردی، ذوالفقاری را می دیدم که جهان را با تیغ تقوا و مظلومیت و کرمش به هیچ می گیرد.

تاریخ می داند فرو خوردن خشم و طعن و کنایه، چه دردی است!

مدارا و فشردن دندان روح بر آنچه می دانستی و دم نمی زدی، صبر جمیلی بود برتر از زبان شمشیر.

شکسته باد دست هایی که با تو بیعت کردند و انصاف را شکستند!

گرچه تو بر شکستگی عادت کرده ای؛ همان روزها که پهلوی زهرا علیهاالسلام و فرق علی علیه السلام را شکستند، فهمیده بودی که در مسلک علی، فریاد در چاه و نخلستان، انفجار روح بزرگی است که

عظمت حقیقت را تماشا می کند، ولی رسالت او سیاستی است که در آن تنها «مصلحت دین» اجرا می شود. اینک، کارگردان غیب، نقش تو را در پرده آخر، «شهید» می نویسد؛ یعنی صدور جواز عبور از عرش و پیوستن به محبوب ازلی.

زیرنویس

شهادت دومین نور ولایت، صاحب کرامت و شفیع قیامت، امام حسن مجتبی علیه السلام، را تسلیت می گوییم.

ای کریم اهل بیت علیهم السلام، قلب اندوهگینمان در عزای تو، دیدار و شفاعتت را در قیامت می طلبد تا طعم بخشندگی تو را دریابیم.

خورشید خسته

سودابه مهیجی

پاره های جگر از گلوی جگرپاره هستی فرو ریخت و کربلا، همان لحظه در خویش آغاز شد؛ همان جایی که مهربانی بی همتای حسن بن علی علیه السلام روبه روی یک جفت چشم خیانت کار، پرپر می زد و سینه اش در اقیانوس زهر، غوطه ور بود؛ همان جایی که ذره ذره های روح امامت، چون تل خاکستر در تشت فرو می ریخت و زنی دست در دست ابلیس، پشیمانی گاه و بی گاهش را دست به سر می کرد.

دریغا که سفره اطعام شبانه روزی مدینه، اینک برچیده می شود و کریم اهل بیت علیهم السلام چون خورشیدی خسته از خاک، به معراج ابدی می رود.

آه از بیعت های سست!

کفر زمانه، دست از شرارت برنمی داشت و با نقابی از ریا، دست به کار فتنه های تازه بود.

تفرقه، چنگ به گریبان امت افکند و آن گاه که بیعت های سست، به فریب ستمگر زمانه، شکسته شدند، او چاره ای جز این نداشت که لوای صلح را پیش روی جفای زمانه برافرازد؛ صلحی که زخم های بی شمارش، همه بر دل مجتبی علیه السلامفرود آمد.

ص:۸۳

سکوت های کبود

تو را در همان سال های سکوت و مصلحت، ذره ذره شهید کردند؛ در همان روزهای خفقان، روزهای ناامن که قامت حق، با زرهی پنهان در میان ردای امامت، به نماز جماعت می رفت و پای منبرها، طعنه های پلیدی را می شنید که انگشت اتهام و دروغ، به سمت امیرالمؤمنین داشتند. همان سکوت های کبود، تو را خون جگر کردند. قفس دنیا، روز به روز برایت تنگ تر شد. تو از آن سال های تلخ و سیاه، به زهر راضی تر بودی که شوکرانی این چنین، رهایت کند از غم های نافرجام زمانه... .

ناسپاسان

شک نکنید به پستی خود؛ این سان که نمی دانید در پی چه هستید... نه دردانه «لولاک» را خواستید، نه عدل ذوالفقار را تاب آوردید و نه ریحانه خلقت را چشم دیدن داشتید! اینک که دیگر بار، عطر گل محمدی را بر خود حرام کردید، کور باد چشم های دریده و تنگتان!

سلام بر غریب بقیع!

سلام بر او که با عصمت و طهارت فاطمی، در خاک غریبانه بقیع آرمیده است و آفتاب و ماهتاب، تنها سنگ مزار اویند و سایبان خستگی های تربتش، تنها، بال کبوترانی است که روز و شب بر آن خاک بوسه می زنند!

جسم بی جانت را هم برنتابیدند

حسین امیری

مثل ستاره ای سرگردان، گرد مزارت می گردم. زمین امشب از انبوه تیرها، خون آلود است. تو کدامین عهد را روز ازل بسته ای که حتی مزارت، حتی کفنت، آماج ستم ستمگران است؟

بغض گلویم را در بغض غیرت عباس گم کرده ام و اشک خون آلودم را سپر اشک باران زینب علیهاالسلام نموده ام. چگونه از خواهرت بخواهم گریه نکند، وقتی دشمن حتی کفنت را بی زخم نمی خواهد؟! مگر چه کرده ای با ظلم که ظالمان با کشتنت هم آرام نمی گیرند؟

چه کرده ای با جور که جائران، جسم بی جانت را، حتی مزارت را نیز برنمی تابند.

ای مبارز بی هیاهوی آل محمد! در سوگ تو اشک، ارثیه زمین باد!

سردار مظلوم

سکوت، سایه بر ذوالفقار کلامت نینداخت و صلح، شمشیر فکرت را به نیام نکشاند.

نامت ای برادر زینب، بر جریده تاریخ، سرور آزاد مردان ماند. جانم فدای سال های غربت تو که از طعنه دوستان و شماتت دشمنان، رویت به زردی گرایید.

ترس از ابهت اندیشه ات، با دشمنان چنان کرد که حتی خانه ات را محل توطئه کردند.

سردار مظلوم عشق! جز تو، کدامین سردار، در مأمن خانه اش آماج ستیز دشمنان شد و کدامین دلاور چون تو، به تیغ توطئه کشته شد؟!

عشق بی فرجام شیعه که اشک ها تا ابد سراغ در خانه تو می گیرند و ناله ها تا حشر، هم آوای سوگواران تواند، بعد از تو مباد خنده بر اهالی کوچه بنی هاشم! بعد از تو مباد زندگی بر مردمی که در صلحت چانه چون عجوزه ها زدند!

پس از تو...

افسانه گویان عرب از تو خواهند سرود، آن هنگام که بادهای شمالی به سوگواری تو می آیند.

پسر فاطمه! جگر پاره ات قصه گوی افسانه های خونین عرب خواهد ماند تا آواز کودکان غم در بادیه های حجاز باشد و مویه کولیان و آوارگان دشت های خشک عراق. مدینه بی تو عزاخانه ای بیش نیست ای برادر حسین! یتیمان، بعد از تو معنی کرامت و سخاوت را نخواهند فهمید.

از زبان برادر

چگونه در خاکت نهم، ای پاره پاره کفن؛ وقتی می دانم جدم رسول الله صلی الله علیه و آله، تو و مرا سرور جوانان بهشت خطاب کرد؟

چگونه ترکت کنم بر خاک، وقتی که همه عمر منی؛ هم بازی کودکی ام، هم غصه جوانی ام، هم رزم صفین و همسایه مدینه ام؟

برادرم، برادرم، برادرم! به خدا که چون تو نیکو برادری مرا نبود و چون من، غمگین برادری در

سوگ تو نیست. امام من بودی و برادر صدایم می کردی؛ رعیت تو بودم و همدم قرارم می دادی. اف بر این قوم که امام خویش را وادار به صلح کردند و خانه نشینی! و اف بر دنیا که حسین علیه السلام را بی حسن علیه السلام زنده نگاه داشت! اف بر دنیا!

پاره پاره

سودابه مهیجی

به آسمان خدا یک ستاره می پیوست

شهید عشق، به باغ بهاره می پیوست

گدازه های جگر از گلوی یک خورشید

به ماجرای فدک، پاره پاره می پیوست

کسی که مطلع خونین کربلا در او

به جاودانگی یک هزاره می پیوست

وسیع بود، ولی تا به فهم او برسند

عمیق دریا را با کناره می پیوست

ادامه همه خطبه های حیدر بود

که مشکلات جهان را به چاره می پیوست

ولی جماعت سنگی چه زود سیر شدند

از او که با غزل و استعاره می پیوست

دوباره قصه بیعت و دست های وقیح

به داستان سقیفه دوباره می پیوست

و ریختند به کامش شرار زهری که

به تاروپود دلش پاره پاره می پیوست

شبی که رفت تمام فرشتگان دیدند

به آسمان خدا یک ستاره می پیوست...

ص:۸۶

شهادت حضرت امام رضا علیه السلام

اشاره

شنبه

۱۸ اسفند ۱۳۸۶

۲۹ صفر ۱۴۲۹

Mar. ۲۰۰۸ ,۸

انگورهای نرفته از خاطر

محمدکاظم بدرالدین

پیکر نحیف غم، روبه روی سقاخانه «از اشک جاری»، لحظه ای از سوختن باز نمی ایستد. چین های ماتم، بر جبین مسجد «بالاسر» و چهره محزون «گوهرشاد» در همسایگی سوز، همه و همه حکایت از فراق خورشید دارند.

امروز، عمارت بلند آوازه توس، غربت است و بر بالای این بنای شهیر، کبوتری نیست که نالان نباشد. بر بالای این بنای غریب، آسمان نیز به اشک ریزی ابرها تن داده است. مشهد، شعرهای «دعبل» را به همراه دارد که هم صدا با رشته های روشن باران می گرید. محفلی از مرثیه است و حرم، با تن پوشی از رنگ های عزلت، هم زبان غزل های اندوه زاست.

در «بست»ها، جز مقام پرپر عاشقی، تصویر دیگری چشم ها را پر نمی کند.

در قاب امروز، توس را می بینیم که زهر، چونان تیغ وحشی بر اندامش وارد آمده است.

عصیان آشکار انگور است و به داغ نشاندن سینه چاکان مسیر رأفت. اُف بر این دنیا که حبّه های زهرآلود را کنار امام روشنی ها آورد! آه، ای رقت خراسانی تبار؛ ای توس سر کرده با عشق!

ای انگورهای نرفته از خاطر!

ص:۸۷

همراه با زائران بصیرت

سوزان ترین فریاد از جانب دل های سوخته عشاق و از سمت زائران درد و امید است که با حنجره بی رمق «صحن»، در این سوگ هم آوا شده اند تا دل بستگی ها به تکثیر برسد. زائران بصیرت، از فرسنگ های دور آمده اند تا از نزدیک، فروغ زیبای بهشت را به تماشا بنشینند و دل را در حرم نور، به خلعت توبه آراسته کنند.

ای دل، تو هم بیا به زیارتِ فرشته های اشکی که به پابوسِ کفشداری های متبرک آمده اند!

بیا و ببین که چگونه بغض های ملتمسِ زائران، در رکعات «بالاسر» فرو می چکد.

ببین چگونه از هر «السلام علیک»، شعله های اشتیاق برخاسته است.

ای دل، بیا به درگاه صبح جاودان سلام کن و بر هشتمین خورشیدِ مهر آیین، درود بفرست.

نفرین ابدی به مأمون!

سودابه مهیجی

ساعت، حوالی فاجعه ای سرخ بود و ابرهای سیاه دوره گرد، صاعقه های ویرانگر را آبستن بودند.

جغدی بر فراز تاریخ می پرید و کلاغان موهوم، خبری مضطرب را در منقار داشتند.

چشم زخم های زمانه، مثل انگشتی شوم، تو را نشانه رفته بود و سرانجام تو خسته از بی مهری زمانه، آهنگ رحیل کردی.

انگورها، نفرین ابدی روزگار را نثار مأمون کردند که چون شوکرانی جفاکار، کام تو را تلخ کرد. اینک، گاه وداع با قبله و سجاده است.

آه! ابلیس، پشت در است. چراغستان خانه ات، پنجره پنجره تاریک تر می شود و تو، حجت هشتم خداوند بر زمین، چشم به راه ردای عصمتی هستی که از جنس خودت، تو را به خاک بسپارد.

کبوتران روزگار در زمین، خبر تلخکامی ات را پراکنده اند و آهوانِ نفس بریده، داغ تو را سر به بیابان گذاشته اند.

تو، بی هیاهو و معصوم در پیرهن شهادتت، رو به قبله پلک می زنی و پنجره ها و درهای فروبسته، تو را چون رازی سر به مهر، از اهالی ناسپاس خاک دریغ کرده اند.

هنوز محتاج نماز بارانت هستیم

چنان زخمی بر سینه ات نشست که هیچ نوشدارویی، تقدیر را تغییر نداد.

توس، به قدم های تو خو کرده بود و نماز بارانت را همیشه محتاج بود.

به تهدید کدام حیله مسموم خاموش شدی و لب هایت دیگر پرسش های سر در گم زمانه را پاسخ نگفت؟

آه، شمس الضحای بار سفر بسته! شب های غریبی زمین، بعد از تو رسیده اند. روزگار پس از تو به کدام خورشید رضا خواهد شد؛ جز به اهل بیت خورشید؟!

پا به پای ضریح عزادار

پنجره فولاد، سیاه پوش، به خوابم آمد و کبوترانِ تو را بال در بال، تیره روز دیدم... خواب نبود. خواب نبود که ضریح را در ردایی سیاه دیدم و قفل ها و دخیل ها را از گریه هایشان شناختم... دست های آویخته بر ضریح، آستین های سیاه داشتند و نقاره ها، به لحن مرثیه از فراز گلدسته ها، آرام فرو می ریختند.

ساعت، ایستاده بود. آسمان به رنگ شبی تلخ درآمده بود. سرها همه بر زانوان سکوت و اشک، بی سخن بودند... ناگهان، آهوان هراسان، از همه سو فرا رسیدند و زائران، ضریح را بر سر دست به آسمان بردند. کبوتران، لااله الااللّه می گفتند و گنبد تا آسمان فرا رفته، چون بغضی تپنده سرخ شد.

عطر سیب آمد... ماه در غم فرو رفت و تشییع تو را زائران پریشان، بر صندلی های چرخدار، با عصاهای چوبین و نفس های یک در میان، به ملکوت بردند. دستم به جماعت سوگوار نرسید، اما در باد، پیراهنی سبز مقابل دیدگانم قد کشید؛ شبیه پرده های حرم. به دامانش چنگ زدم و خود را در آغوش خدا دیدم...

صبح، از اضطراب خواب، پریدم و بغض در من مثل اقیانوسی غوطه ور بود... از تقویم ها تعبیر آن رویای عزادار را پرسیدم. گفتند: «نفرین بر خیانت تاک ها!...»

... رخت سیاه به تن کردم...

ص:۸۹

تشنه ام بر آب سقاخانه ات

رزیتا نعمتی

امشب، کوچه های خراسان، از عبور تو خالی می شوند و داستان غریبی تو با پر زدنت، به پایان می رسد، ولی دستان روشنت ای چراغ هشتم طریق عرفان! هر روز، بلوغ ماه را به هنگام اذان بر گلدسته های حرم و بر آسمان قلب عاشقانت به تماشا می گذارد.

یا علی بن موسی الرضا علیك السلام! زمین از غم فراق تو در پر خویش خزیده و تنها در مزار تو جرئت سر بلند کردن دارد؛ آنجا که دل های شکسته خود را چون کبوتران حرمت، بر پنجره فولاد نگاه تو دخیل می بندیم و سر بر شانه های خیال تو می گذاریم؛ همان جا که طعم زخمی حاجت خود را با آب سقاخانه ات، در گلوی نیاز خویش می ریزیم.

امام غریب

حنجره نورانی ات، جرعه نوش سم ستم سیه دلان می شود و طنین هق هق زائرانت تا قیامت، گلوی سوخته ات را یاد می کند. تنها تو از آن شاخه گل های پرپر امامت، سهم دل های شکسته این وطنی.

ای امام غریب! فکر پرنده های رو به پنجره ات را بخوان که صادقانه و ساده، با ریسمانی درد خود را به ضریحت متصل کرده اند تا بی نوبت ترین طبیب جهان، گوشه چشمی بر خاطر مجروحشان بیندازد.

سلام بر تو ای ستاره سبز سرزمین خراسان که عطر مشك و عنبر جانمازمان را هر وعده بعد از نماز، به یاد تو آه می کشیم تا صفای زیارتت، همواره در ذهنمان جاری باشد!

خاطره سوزان

وقتی صدای نقاره غروب های صحنت قدم هایم را میخکوب می کند، فریاد رضا رضا را در متن موسیقی محزون می شنوم و بغض شکسته ام را تقدیم دیدارت می کنم.

ص:۹۰

رضا جان! دانه کـدام انگور جرئت یافت که طعم ذلت مأمون را به کام تو بچشانـد تا قبله هشـتم را در صبر و لبخنـد خویش بنا کنی؟

امروز، تنها نه خیابان های خراسان که تمام رگ های عاشقانت، به گلدسته و رواقت ختم می شود.

خاطره سوزاندن جگرت، تا قیامت از ذهن خاک خراسان بیرون نمی رود.

آهوی دلم دوان دوان می آید

تو آن جگرسوخته ای که آب را به زائرانش هـدیه می کند؛ زیرا اولاد علی علیه السـلاماز عزیزترین های خود می بخشـیدند و من در صـحن تو، به دنبال اشاره هایی می گردم که با آن حرف می زنی؛ مثل پرواز همان کبوتران که با گندم های محبت تو، عمری است اسیر رهایی در آسمان همجوار تواند.

هر روز به شوق تکرار خـاطره تو و آهو، آهوی دلمان از هر جا رمیـده می شود؛ دوان دوان در سایه تو مأوا می گیرد تا دسـت تو، مثل ابری سخاوتمند، بر نیازش ببارد؛ پس اشتیاق تند ما را مجاب کن یا علی بن موسی الرضا!

زیرنویس

همراه با کبوتران حرمت، محزون و گریان دل را به دور بارگاه تو پر می دهیم تا با زمزمه ملائک همراه شویم.

شوکران

سودابه مهیجی

در جام کفر مثل دروغی نهان شدند

انگورها که کام تو را شوکران شدند

آن شب برای بوسه زدن بر لبان تو

لب های هرچه جام جهان نیمه جان شدند

دیگر خمار عشق، تو را خسته کرده بود

پس دست های شوق تو بر آسمان شدند

آن گاه با دعای تو، این مستجاب محض

آن خوشه های بی سر و پا امتحان شدند

از سینه ات شهادت «آمین» که پر کشید

کرّوبیان به ساحت دنیا روان شدند

گویا صدای هق هق تشییع می رسد

از نخل های سبز که امشب خزان شدند

این بار هشتم است که بی وقت و ناگهان

مرغان خاک، دست به کار اذان شدند

ص:۹۲

هجرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه

اشاره

یکشنبه

۱۹ اسفند ۱۳۸۶

۱ ربیع الاول ۱۴۲۹

Mar. ۲۰۰۸ .۹

هجرت

محبوبه زارع

پیمان دوم عقبه، زمینه هجرت پیامبر به یثرب را فراهم کرده است.

دین، جلو افتاده و رسول الله صلی الله علیه و آله به دنبالش، قدم در وسیع ترین مسیر رسالت خویش گذاشته است.

به دهکده «قبا» می رسد. آن سو در مکه، علی علیه السلام در نقطه بلندی ایستاده و فریاد برآورده: «هرکس نزد محمد صلی الله علیه و آله امانت و سپرده ای دارد؛ از من بگیرد».

و این یعنی پیامبر به این زودی ها به مکه باز نخواهد گشت.

رنج و گنج

سیزده سال از بعثت گذشته. اگرچه آوازه اسلام و ندای وحی که فطرت مردمان را مخاطب قرار داده بود، اهل مدینه را به دنبال رسول الله صلی الله علیه و آلهفرستاده، اما خوب می دانند که راه سختی را برگزیده اند. گنج هرچه باارزش تر باشد، رنجش افزون خواهد شد. حال آنکه انصار مدینه، گران بهاترین گنج هستی را طلب کرده اند.

ص:۹۳

برادری

یاران صفه، اصحاب عاشقی اند که دعوت اسلام را با همه هستی خویش لبیک گفته اند. هجرت، میلاد اعتقادی راسخ در حمایت از پیامبر است و در این مجال، مهاجر و انصار، هر دو روزهای تولد درون خویش را سپری می کنند. وقت آن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله، میان دو بال اسلام، مهاجر مکه و انصار مدینه، عقد اخوت جاری کند. همه را با هم برادر کند و خود را با علی علیه السلام که مثل هارون است نسبت به موسی علیه السلام!

مبدأ تاریخ

هجرت، مرحله شکوفایی نهال دین در مزرعه تاریخ است. کدام دلیل جاودان تر از این مرحله برای انتخاب مبدأ تاریخ و کدام تاریخ، عمیق تر از یگانگی دو قوم در حمایت از آیین خداوند در زمین؟! هجرت، نقطه عطف قرآن است؛ نقطه پیوند تنزیل و عمل، نقطه وحدت دل ها با هم؛ وحدتی که تفسیر روشن توحید است و توحیدی که ریشه در عشق دارد.

این قوم، قدر عافیت نمی دانند

میثم امانی

این شب پرستان سیاه دل، می خواهند چراغ های نیمه شب را بشکنند؛ می خواهند جلوی خورشید را بگیرند تا رسالت ازلی خویش را فرو بگذارد و به صف سیاره های خاموش بپیوندد.

این غربت پرستان بادیه نشین، می خواهند آخرین اجاق مانده شقایق را در سرما و سوز جاهلیت صحرا بُکشند و در کوران ظلمت، فتیله نور را پایین بکشند.

اینان، بر خاکستر تشنگی ننشسته اند که قدر کوزه های گوارای آب را بدانند؛ به مصیبت روزهای سخت گرفتار نیامده اند تا قدر عافیت روزهای خویش را بدانند. اینان را روزنه امیدی در خانه وجدانشان نمانده است. دل هایشان از دوده سیاه تر و چشم هایشان از مرداب تباه تر شده و جرقه عشق، سرداب های سخت وجودشان را در نمی گیرد. از اینان کناره بگیر؛ «وَاهْجُرْهُمْ هِجْرا جَمِیلاً».

ص:۹۴

محکم تر قدم بردار

قدم های مصـمم تو در این سرزمین بی رهگذر، جاده هایی را هموار می کند که بعدها جغرافیای تمدن بزرگ اسلامی خواهد شد.

قـدم هایت را محکم بردار که با این قدم ها، شالوده های یک تاریخ دیگر اسـتوار خواهد گشت و نخستین کلمه های فرهنگ، بر کاغذهای سفید و خالی جان و روان آدم ها نگاشته خواهد شد.

قـدم هایت مقـدس انـد؛ زیرا امتـداد قـدم های ابراهیم خلیل انـد در بنیان گـذاری توحیـد؛ امتداد قدم های موسای کلیم اند در نجات مستضعفان مصر؛ امتداد قدم های یوسف کنعان اند از قعر چاه تا اوج جاه.

با این قـدم ها، زمان عوض خواهد شد و از تقویم شاهنشاهان خودپرست، نشانی به جا نخواهد ماند. قدم هایت را محکم بردار که رد قـدم هـای تو، نشانه های هـدایت انـد در این برهوت بی بر. آنان که پس از تو خواهنـد آمـد، به این قـدم گاه ها تأسـی خواهند کرد و در این راه، به گونه ای خواهند رفت که تو رفته ای.

هجرت؛ راهی که تا صلاح و فلاح موعود امتداد دارد

زمین، از این پس بر مدار چشم های تو خواهد چرخید و قدم های تو، صراط مستقیم را به عقربه ها نشان خواهد داد.

زمین، از این پس از مشـرق الوهیت سـر بر خواهد آورد و در مغرب الوهیت سـر فرو خواهد برد؛ زیرا مشرق و مغرب، هر دو از آن خـداست و همه سو به سوی خـداست. این هجرت مقدس، آخرین رنج های ریخته بر دوش نبوت است و از این پس دیگر هجرت ها، عبور از خویش است به سمت خدا.

این هجرت مقدس، نماد سـلوک های عاشـقانه پس از توست؛ نماد توبه های نصوح و نماد بی قراری های عطشناک جان های شیفته در حسـرت دیـدار. این هجرت مقـدس، قدم های اول صـلاح و فلاح است و از این پس، تا صـلاح و فلاح موعود، ادامه خواهد داشت.

میزبانی یثرب

محمدکاظم بدرالدین

زمان تولد گام های نور از مکه به یثرب است. بال های لطیف قاصدک، خبر برده اند و یثرب را به راه شوق کشانده اند.

یثرب، خوش میزبانی است که درِ شادمانه ترین آغوش ها را برای ورود واژه های رحمت گشوده است. یثرب، از هم اکنون که بشارت بهار به او داده اند، به رنگ تصنیف های زیبا درآمده است. روزهایی مانده تا آرزوی یثرب به مقصد برسد و اینک، رویدادی زلال و شفاف در بیابان های تشنه «مکه به یثرب» جاری است.

برای بیابان های راه، عبور همین نفس های سبز، به منزله زیباترین بهار روی زمین است که ندیده اند.

آنقدر این اتفاق حاویِ درخشندگی است که عشق می آید و رد پای به شنزار جا مانده را توتیای چشم می کند و از توشه های روشن، بهره می برد. از این واقعه سپید، هنوز دهان غار به شگفتی و بُهت باز مانده است.

رهاورد سفر

اهمیت هر هجرتی در بروز نتیجه آن است. رهاورد این سفر آنقدر معطر است که هنوز پس از قرن ها، بوی خوشش از لابه لای کتب قرآنی برمی خیزد.

میوه هجرت رسول مهر، بیداری و زنده دلی انسان از روی نسخه شفابخش قرآن و وحی عاشقانه بود.

هجرت آمد تا بشر، برای رهایی، فاصله ها را بردارد و مشمول سپیدترین روزها شود.

هجرت آمد تا قلم، با درک شمّه ای از آن، ره پوی دیار پاکی ها شود و لهجه سرسبز جاودانگی را بیابد.

ص:۹۶

لیله المبیت

به قیمت جان

محمدعلی کعبی

دور شو ای قلب جهان، از حوالی شمشیرهای برهنه!

منادی نظریه آزادی و عقلانیت! دارالندوه را به آخر خط رسانده ای، اما باید بمانی؛ اگرچه ترور در سال چهارده بعثت مانند عقاب، بر فراز کوه صبر نعره می کشد.

ندایت را به نقطه ای دیگر ببر؛ به جایی که هیچ کس مانع رسیدن باران به کویر نشود؛ کبوتران فریاد لااله الاالله، شکنجه نشوند و صدای تو به تمام جهانیان برسد.

آخرین سفارش ها را در گوش ذوالفقار خود زمزمه کن و برو!

امشب در بستر من بخواب و آن پارچه سبزی را که من هر شب روی خود می کشیدم، بر روی خود بکش تا «تصور کننـد من در بستر آرمیده ام».

مبادا دیوارهای نیمه کاره تمدن اسلامی، از مهربانی دست های تو محروم شوند!

برو که به قیمت جانم نخواهم گذاشت این اتفاق بیفتد.

حضرت فضیلت های بی نظیر

می دانم که ترس دیر زمانی است در وجود تو مرده است. ترس، زیر سلطه ایمان تو رنگ می بازد و مفاهیم بلند، از عمق سینه چراغانی ات، به پرواز درمی آیند.

آینه بی مثال من! بمان و تاریخ را عوض کن.

ص:۹۷

بگذار مرگ، سرازیر شود! می دانم که به خاطر آنچه در قلبت می تپد، می ایستی.

بگذار شمشیرهای تشنه به خون، از متن تمامی قبایل جاهلیت، بر ضد حقیقت بشورند!

تا تو هستی، می دانم که تمدن اسلامی به ساخته شدن ادامه خواهد داد.

ای حضرت فضیلت های بی نظیر، ای جان محمد! بمان؛ همان گونه که من می روم.

این دو حرکت در مقابل، نقطه اشتراکی دارند به نورانیت آفتاب؛ به وضوح روزهایی که از متن لیله المبیت متولد می شوند؛ به حلاوت آیه ای که بعدها رهروان راهت مدام تلاوت خواهند کرد:

«وَمِنْ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاهِ اللّهِ ِ وَاللّه ُرَءُوفٌ بِالْعِبَادِ».(۱)

«وَاللّه ُخَیْرُ الْماکِرینَ»

محبوبه زارع

آخرین حربه، همین نقشه شوم است. اینکه از هر قبیله دستی در ریختن خون رسول شریک باشد تا قریش، قدرت انتقام نداشته باشند. بیچاره اصحاب شیطان که عبث ره می پویند و غافلند از اینکه «واللّه ُخَیْرُ الْماکِرینَ.» مکر خدا را پیش از این خدا بر رسول خود افشا کرده است و پیامبر آن را بر یار وفادار خود علی علیه السلام.

در بستر خورشید

قرار است امشب علی علیه السلام در بستر پیامبر بخوابد تا مشرکین از خروج رسول الله صلی الله علیه و آله از مکه باخبر نشوند. خانه در محاصره کفار است و علی علیه السلامآسوده و رها در بستر پیامبر... در چند قدمی مرگ... .

حوالی صبح، مشرکان به خانه هجوم می آورند و به بستر می شتابند. علی علیه السلام در بستر می نشیند. شمشیرهای عریان بر فراز سرش، تشنه خونند و او آسوده و صریح به چشمان خشمگین کافران می نگرد.

فریاد می زنند: «پس محمد صلی الله علیه و آله کجاست؟!»

با لبخندی از جنس یقین، پاسخ می دهد: «مگر او را به من سپرده بودید که سراغش را از من می گیرید؟!» هنوز شمشیرها در غلاف فرو نرفته اند که کفار، شکست دوباره خود را به هم اعتراف می کنند.

۱- ۱. بقره: ۲۰۷.

مباهات خداوند بر فرشتگان، حدیثی دیگر است: «از مردم کسی هست که جان خویش را در راه رضایت خداوند می فروشد و خدا بر بندگان مهربان است».(۱)

جبرئیل این آیه را بر رسول نازل کرده است تا شأن علی علیه السلام را در لیله المبیت و مقامی را که در آسمان تجلی داده است، به ثبت برساند. گرچه پیامبر از ازل بدین شبِ ایثار واقف بود.

رشادت بیدار علی علیه السلام

محمدکاظم بدرالدین

این یک قاعده کلی است: هر جا که علی علیه السلام باشد، رخدادی جاوید هست. امشب نیز نفس های متبرک علی علیه السلام، حادثه ای سبز را رقم زده است.

در بستر امشب، تنها رشادت علی علیه السلام بیدار است و پهن دشت شب را اشتیاق علی علیه السلام به پیامبر پر کرده است. دلباختگی های علی علیه السلام، پیامبر را بدرقه کرده است به سوی انتشار آیین روشن.

هجرت، در سایه فداکاری های امیر ایثار، بر قدوم مبارك پیامبر بوسه می زند. پیامبر هجرت می کند با قلب تپنده علی علیه السلام که همیشه و هر جا همراهِ اوست.

شمشیرهای ناامید

از بذرهایی که در دلِ امشب کاشته شده است، فردا حقیقتی به نام علی علیه السلامبر خواهد خاست. نه، فردا دیر است؛ همین نیمه های شب، شمشیرهای ناامید ابوجهلْ صفتان، طلوع علی علیه السلام در بستر شب را می بینند و از این شرم زدگی، برای خود مرثیه می سازند. فردا دیر است. تازیانه های سهمگین امشب، دقایقی دیگر بر سر معاندان بدکیش فرود می رود که حساب کار دستشان باشد و بدانند تا علی علیه السلام هست، جای پیامبر خالی نمی ماند. بدانند که «لیله المبیت»، ترجمان همه فداکاری هاست و حمایت علی علیه السلام، هماره پیرامون پیامبر خیمه زده است.

۱- ۱. بقره: ۲۰۷.

فردا دیر است. همین امشب، با هزارتوی ظلمتش، برای مخالفان کافی است.

چهره شب، مقابل همه به یک حالت نیست. برای این تیره اندیشان، بسیار کاری تر از شمشیرهاشان عمل می کند، تا با زخمی همیشگی و سرافکندگی بی شمار و دستی خالی باز گردند.

شب علی علیه السلام

اعظم جودی

شب، رنگ و بوی تیغ های آخته دارد؛ شبی که عیار دل ها، در نلرزیدن است، شبی که عیارمردانگی یاران محمد صلی الله علیه و آله را می سنجد.

امشب، همه تاریخ است. آیا عمر نبوت، در خانه محمد صلی الله علیه و آله به پایان می رسد؟

آیا پیام خدا، در رختخواب محمد صلی الله علیه و آله به قتل می رسد؟! امشب، تمام همت توحید، جای محمد صلی الله علیه و آلهخواهد خوابید. وای من! فرشته ها دل در دل ندارند. وای من! تاریخ دل شوره گرفته است.

امشب تمام قدرت کفر، به سوی خانه محمد صلی الله علیه و آله حمله می کند، اما چه باک، وقتی تمام توحید یعنی علی علیه السلام در خانه اوست!

ص:۱۰۰

درگذشت یادگار امام، حجت الاسلام سید احمد خمینی

اشاره

شنبه

۲۵ اسفند ۱۳۸۶

۷ ربیع الاول ۱۴۲۹

Mar. ۲۰۰۸ .۱۵

چشم هایت را نبند!

حبیب نظاری

با کدام شانه به مشایعت تو برخیزیم و با کدام چشم، این سوگواری را به گریه بنشینیم؟

با کدام دست بر سر و سینه بکوبیم؟

تو بودی که در وداع آفتاب، شانه هایمان را جا گذاشتیم و چشم هایمان را در بهت یک ناگهان شگفت، گم کردیم.

تو بودی که دست هایمان را در ازدحام سوگواران از دست دادیم، در گردباد آن حادثه تلخ. چشم هایت را نبند؛ یک بار دیگر، شانه به شانه ما، غروب آن سپیده مهربان را مویه کن؛ مثل همان آخرین وداع که پیشانی خورشید را بوسیدی، دست بر گونه های مهربانش کشیدی و زار زار گریستی.

ناگزیر بود غم

ناگزیر بود غم

ناگزیر بود زخم

گرچه شانه ها هنوز

بار رحلت امام را به دوش می کشید

گرچه چشم ها هنوز

بوی گریه داشتند

گرچه دست ها هنوز

روی سینه می زدند

کوچه کوچه شهر، باز

حجله بند ماتمی شگفت شد

یادگار آفتاب انقلاب

دل به آفتاب داد

انتظار آفتاب را جواب داد

نعش پاك عشق را

می برند روی دوش

مردم سیاه پوش.

ص:۱۰۲

شهادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

اشاره

یکشنبه

۲۶ اسفند ۱۳۸۶

۸ ربیع الاول ۱۴۲۹

Mar. ۲۰۰۸ .۱۶

دشمنان نیز محتاج تواند

رزیتا نعمتی

چه غریب است هنگامه رفتن تو ای بهار کوتاه، یا ابا محمد!

هنوز کوچه های مدینه و سامرا، تو را در ذهن خود مرور می کنند. پرنده خوش نوای معرفتت را آن هنگام که در تنگنای زندان به بند کشیدند، گویا چشمانشان توان دیدن نور هدایتت را نداشت؛ گرچه مرغ خوشخوان علم و حکمتت، عباسیان را نیز محتاج محضرت کرده بود.

سر سلامتی

آن گاه که اندیشه پرحیله ستمگران، دین خدا را به رأی خویش تفسیر می کرد، تلألوی خورشید تو بود که جاده حقیقت را همواره روشن نگاه می داشت و جاده امامت تنها ۲۸ سال زیر قدم های جوان تو جوانه زد و پس از آن به فرزندت مهدی(عج)، عزیزترینِ خلق خدا، به امانت رسید؛ امانتی برای تداوم صراط مستقیم.

از خوبی تو همان بس که خورشید مهدی(عج) از افق دامان تو سر زد.

امروز در سوگ پر کشیدن تو، آسمان با سینه ای سوخته و گریبانی چاک چاک، سر به تسلیت موعود زمان(عج) خم کرده است.

ص:۱۰۳

بغض کهنه شیعه

معصومیت، علم، مردم داری و ایمان تو را تحت نظر می گیرند. آخر عباسیان _ این زندانبان های ناشی _ نمی دانند که دنیا خود برای فکر بلندت، اسارتی بیش نبود؛ حتی اگر تو را به بند نمی کشیدند.

می خواستم همراه چشم هایی باشم که در گذرگاه تو، به کمین دیدارت می نشستند تا بار دیگر، روح دمیده در جان بشر را از نگاه تو تمدید کنم. می دانم که سرنوشت گل ها پرپر شدن است. امروز، فانوس اشک هایمان را تا ظهور زاده تو روشن می کنیم تا به شمشیر عدالتش، روزی بغض ۱۴۰۰ ساله را بگشاید.

زیرنویس

شهادت امام صداقت و روشنایی اندیشه و کلام را به پیشگاه امام زمان(عج) و آل محمد صلی الله علیه و آله تسلیت می گوییم.

ای پدر عدالت گستر جهان! به بی عدالتی بر تو و اسارت و تبعیدت می گرییم، تا آن هنگام که فرزندت به پا می خیزد.

برای باغ خزان زده سامرا

محمدکاظم بدرالدین

چشمان سامرا از بغض های جاری، تمام شدنی نیست.

التهاب و داغدیدگی، به فراخور این غم در کوچه های شهر بیداد می کند.

باد نوحه گر، گذارش به نخل های گیسوپریش می افتد که ردیف به ردیف، دست خوش فراق شده اند.

دجله در غروب فرو رفته است و خورشید، گسترده تر از همیشه، شعله هایش را می پراکند.

مدت ها بود که خانه خلوت زده امام خود را اسیر چنگال اختناق می دید، اما امروز این خانه از رنج محدودیت، رهایی می یابد؛ با این حال در این رهایی شاد نیست و دیگر جمال دل آرای عسکری را نمی بینند. این خانه شاد نیست، اما قهقهه بیگانگان جاه طلب را می شنود؛ درست همان گونه که

بنی امیه در عاشورا می خندیدند. شانه های شیعیان، بوی غربت سامرا می دهد. تمام سرمایه امروز شیعه، همین بوسه های دل سوخته است که برای باغ خزان زده سامرا، گل های تسلیت آورده اند.

سامرا، بقیعی مظلوم به روایت تاریخ

زمان می گذرد و تاریخ برای نگارشِ تصاویر تبدار، یک بار دیگر می آید و دست های توطئه و تخریب را بر بام سامرای ستم دیده می نگرد.

اکنون دیگر چه می خواهند؟ تاریخ، به دقت تمام، دسیسه ها را به ثبت می رساند که با ناتوانی هر چه تمام تر، به ستیز با گنبد و بارگاه، دل خوش داشته اند.

تاریخ خوب می داند که دست هایی از این لرزان تر، در هیچ جا یافت نمی شود که حتی از قبرها هراس داشته باشند و چنین بر خشت ها یورش برند. آنان با همه نادانی، این را خوب می دانند که کشته شده ائمه پاک ما نیز انسان ها را زنده و بیدار می کند.

درست است امروز داغ دل شیعه، از این جنایت تازه می شود.

آری! آنان هرچه خراب کنند، بنای توان مند تشیع، همچون حقانیّت گفته های تاریخ، سر جای خودش هست.

ص:۱۰۵

آغاز امامت حضرت امام مهدی(عج)

آخرین ستاره

معصومه داوودآبادی

از روشنای پرشکوه امامت آمدی تا حجت را بر ما تمام کنی.

آمدی تا آخرین شاخه های درختانِ زمین را به خورشیدی ابدی پیوند زنی و این چنین، سرتاسر جهان را «یا هو»یت فراگرفت. چشمانت، این استعاره های باران، بوی خاک جانمان را بلند کرده است.

ای بزرگ! ببین چگونه تاروپودمان را معطر کرده ای. نگاهت، حلول یازده ستاره است و ما با وسیعِ آسمان، دوازدهمین بارش را به جشن نشسته ایم. طاق نصرت ها را می بینی؟!.

تا سپیده دم

دوازدهمین پنجره که گشوده شد، پرنده نور بود که بر شانه های جهان نشست. از آن روز تاکنون، فرشته ها از ابرهای برکت، براده های باران می تراشند و درخت است که تاروپود خاک را ریشه می دواند.

یا مهدی(عج)! قامت هاشمی ات، ابهت کوه ها را به سخره می گیرد که رفیع قله امامت، زیر گام های توست.

می آیی تا انسان، شاعرانه ترین واژه هایش را در چشم های تو بیابد. می آیی و شیعه را سپیده دمی بزرگ مقدر می شود.

ص:۱۰۶

موعودی که کتاب های آسمانی را از غربت رها می کند

محبوبه زارع

اینک پدر جوان موعود، امام حسن عسکری علیه السلام در گوشه سامرا سر بر بالینِ شهادت نهاده؛ معتمد عباسی تا لحظه ای دیگر به خواسته بزرگ و سیاه خود خواهد رسید... لشکر عباسیان چنان سامرای اندوهناك را محاصره کرده اند که تشیع، از شمیم ولایت محروم مانده است. چه آتشی اینک در دل این کودك شعله ور است که سر بر دیوار خانه نهاده تا ستون های عالم، برقرار بماند! آری، عظمت مردانه این کودك، کائنات را به اقتدا واداشته است!

اوست که تورات و دیگر کتب آسمانی را از غار انطاکیه بیرون می آورد. آن گاه که با پیروان تورات، طبق تورات و با اهل انجیل، براساس انجیل و با اهل زبور، معادل زبور و با مسلمانان مطابق قرآن حکومت می کند.

همه اموال دنیا و آنچه در خزائن زمین و روی آن است، نزد او جمع می شود و او خطاب به عالم خواهد فرمود: «بیایید و اموالی را که به خاطر آن به جان هم افتادید و ریشه خویشاوندی خود را از هم گسستید و خون ریزی ها کردید و مرتکب محرمات الهی شدید، از من بگیرید»!

جاده های انتظار

مهدی خلیلیان

می دانم از روی گردانی ام بیمی نداری؛(۱)

می دانم از احوالم خبر داری...(۲)

و من؛

ص:۱۰۷

۱- ۱. امام مهدیعج: «... فَلَنْ یُوحِشُنا مَنْ قَعَدَ عَنّا»؛ نک: الغیبه، طوسی، ص ۵۵.

۲- ۲. امام مهدیعج: « اِنّا یُحیطُ عِلْمُنا بِأَنبائکُم و ...»؛ نک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۷۵.

دوست دارم کنار تو باشم

عاشق بی قرار تو باشم

می دانم واپسین وصی پروردگاری؛(۱)

می دانم بر ما حجتی آشکاری...

و من،

دوست دارم از آنِ تو باشم

همدل و هم زبان تو باشم

می دانم پایان بخش سلسله امامانی؛

منجیِ مردمانی،

و رازِ نهانی...(۲)

و من،

دوست دارم برای تو باشم

شاعری در هوای تو باشم

می دانم همچون ستارگان، مایه امانی؛(۳)

خورشید پنهانی،

و جانِ جانِ جانی...

و من،

دوست دارم که مال من باشی

روز و شب در خیال من باشی

۱- ۱. امام مهدی علیه السلام: « اَنَا خاتِمُ الاوصِیاء ...»؛ نک: همان، ص ۲۸۵.

۲- ۲. امام علیعج: «... فَهُوَ خاتِمُ الاٰئِمَّهِ وَ مُنْقِذُ الْاُمَّهِ و... عامِضُ السِّرِ »؛ نک: همان، ج ۷۷، ص ۳۰۰.

۳- ۳. امام مهدیعج: « اِنّی اَمانٌ لِاَهْلِ الاٰرْضِ کَما اَنَّ النُّجُومَ اَمانٌ لِاَهْلِ السَّماءِ »؛ نک: همان، ج ۷۸، ص ۳۸۰.

تکیه بزن بر منبر امامت

نزهت بادی

ریسه های ستارگان، سقف بالای سرت را چراغانی کرده اند.

نرگس و یاس، دامان خود را زیر پایت گسترده اند.

صلوات بر لب های مؤمنین گل می دهد و عطر تکبیر و تهلیل از آن برمی خیزد.

دود اسپند و بوی عود و عطر مشک، در هم می آمیزند.

کبوتران، گرد وجودت دست افشانی می کنند.

و قاصدک ها، در باد به رقص می آیند تا این خبر خوش و مبارک را در عالم بپراکنند.

منبری از نور چیده شده است تا تو بر آن تکیه بزنی.

حکومت صالحان

پیش از تو، یازده ثمره دیگر از شجره نبوت، بر این منبر امامت ایستاده و خطبه ولایت خوانده بودند.

نخستین دست ولایت در غدیر خم، با دست رسول الله صلی الله علیه و آله برافراشته شد و ندای «مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِیٌّ مَوْلاهُ»، با صدای پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله بر آسمان ها طنین انداخت.

آن روز خداوند، دین خویش را با آغاز امامت امیرالمؤمنین علی علیه السلام کامل کرد و امروز، به واسطه حضور تو، آن را به تمامیت خویش می رساند.

اگرچه دشمنان حق، بارها امامان پیش از تو را آزردند، اما بنا به وعده الهی، عهد امامت به نااهلان نرسید و از مسیر الهی خویش بیرون نرفت.

امروز، روز آغاز حکومت صالحان بر زمین است.

شادی در ادامه راه

محمدکاظم بدرالدین

سپید باد کتابی که شیفتگی اش ادامه دارد؛ کتابی که یازدهمین فصل آن، بی هیچ وقفه ای، از بهاری دیگر می گوید و دل ها با آن می رویند.

اینک فرشتگان با دسته هایی از گل، به اقلیم دیگری از شادی پا نهاده انـد و آمده اند تا پیرامون عبایی روشن بگویند: «چقدر صدای نفس های خورشید گرم است!»

در دل های آنان، غم هجران اختر یازدهم ــ بی درنگ ــ با لحظه های شریف شادی، پر شده است.

سروده های تمجید هم از راه می رسند تا نقل پاش ادامه مجلس آنان باشند.

مهدی(عج) آمده است

امروز هیچ تابندگی به راهْ نمایی حجت آخر خدا نمی رسد.

امروز، انسان شادان و تشنه، جرعه نوش فضیلت است و از شوقی که در جان آدمیان گام برداشته، سبزترین عید برپا شده است.

این محفـل هم دست کمی از مجلس سـرور فرشـتگان نـدارد. امروز برای پرنـده ها نیز سـرشار از رهایی پیش روست. کودکی مصمم آمده است تا هرچه واقعه های بزرگ را تفسیر کند. آمده است تا نسل ها، از شمایلِ حقیقت پرتو بگیرند.

موسم تردید نیست که نقشه های کذاب بگیرد. امروز از این نور، دست های سیاه دروغینی که در جست وجوی جاه و مترصد کسب مقام بوده اند، در کنجی خزیده اند. مهدی(عج) آمده است.

واپسین ذخیره خداوند

فاطره ذبیح زاده

زمان، در آسـتانه تحول شـگرفی ایسـتاده است. دیروز، سـتاره ای پرفروغ از آسـمان دنیا فرو افتاد و سـینه زمین، تنها پس از ۲۸ سال، از طنین قلب تپنده ولایتش تهی شد.

این بـار هم اهـل زمین، در آزمـون آسـمانی پروردگـار، سـرافکنده ماندنـد و چشـمه فیض و رحمت الهی را بـا دسـتان سـتم و ناسپاسی خویش، خشکاندند، اما خدا هرگز از هدایت بندگان خود دریغ نمی ورزد. لطف و بنده نوازی اش، مانع از آن است که زمین از وجود پربرکت حجت خدا خالی بماند، پس آخرین

منجی خویش را در پس پرده غیبت، برایشان ذخیره می سازد تا به برکت حضور امامی دیگر در عالم، باران الطاف خداوند، بر اهل زمین ببارد.

اینک مقدر شد که کودک خردسالی، در پنجمین بهار زندگی اش، با چشمان پر اشک، ولی پرامید، پدر را وداع گوید و بار امانت الهی را بر دوش گیرد؛ موعودی که واپسین ذخیره خداوند در زمین است و دیر نیست که برای گستردن ردای سبز عدالت بر سر جهان، قیام کند.

موعود همه

امید به طلوع حکومتِ عدالت گستر مهدی(عج)، همچون دانه ای است که از ازل در فطرت پاک بشر، پراکنده شده است.

این، آرزوی همه جان های جویای حق است که کسی بیاید و رحمت را به عدالت، میان قطره های باران تقسیم کند؛ کسی که میان مردمان به انصاف داوری خواهد کرد. با آمدنش، شادی در آسمان پراکنده می شود و زمین از سر شوق، دستان پر از نعمت خویش را به دامان پر مهر او سرازیر می کند.

سعادت، از یمن حکومت خدایی اش، جهانی خواهد شد و آن گونه که پروردگار در زبور و تورات هم وعده داده است، بندگان صالح، وارثان زمین خواهند شد.(۱) «پس کمرهای خود را ببندید و چراغ های خود را افروخته دارید. مانند کسانی باشید که در انتظار آقای خود نشسته اند تا هر وقت بیاید و در بکوبد، بی درنگ در به رویش باز کنید».(۲)

امان اهل زمین

آب، گرچه در دل زمین پنهان باشد، مایه برکت و رحمت است.

آب پنهان به مدد تلاش و رنج به دست می آید و در کام انسان تشنه، شیرین تر می نماید.

امام علیه السلام، به مثابه آبی است که مردم از برکت حضورش بهره می برند و خود بی خبرند.

چه گناهانی که از برکت وجود او، از صفحه قلب ها زدوده می شود و چه دشواری ها که با توسل به

۱- ۱. انبیاء: ۱۰۵.

۲- ۲. انجیل لوقا، فصل دوازدهم.

او، از میـان می رود و چه نعمت هـا که بـا دعای خیر او، نصـیب بنـدگان خـدا می شود؛ مگر نه اینکه امام، مایه امان اهل زمین است؛ آن چنان که ستارگان، مایه امان اهل آسمانند؟!(۱)

زمزمه های خوش ظهور

امروز، روز جهانی عشق است؛ روز جهانی شـمشادهای جوان، روز جهانی لبخنـدهای از سـر شادی، روز جهانی آرمان های به اجابت رسیده... .

حالاـ همیشه، همه چیز سپیـد است، همه چیز خـالص است. می شود نفس عمیقی کشـید و به حکومت جهـانی و تـازه تاسـیس مهدی(عج)، امیدوار و سرخوش بود.

آقا که باشد...

آقا که باشد، حتی خارهای باغ هم با رهگذران مهربانند.

آقا که باشد، باران همیشه هست. خورشید، تن هیچ نازکی را پژمرده نمی کند و نمی سوزاند.

دیگر کسـی، ترسـی از دزدهای نیمه شب و کلاغ های سـیاه سـر آنتن ها ندارد. شومی و دلهره آوری، از اخبار جهان پاک می شود و بدطینتی و بدخواهی، از قاموس الفاظ آدمیان، بیرون می رود.

آقا که باشد، «زندگی» به زندگی ما برمی گردد و همه جعفر کذاب ها، از شهر و دیار ما فراری می شوند.

مولای آخرین!

راست گفته بودی که از حـال هیـچ کـدام مـا غافل نیستی. راست گفته بودی که می آیی و از میان آن همه جاده های متقاطع، دستان ما را می گیری و خط مستقیم را نشانمان می دهی.

مـا تـازه حالاـ می فهمیم همه ایـامی که فکر می کردیم شادیم و سـرحالیم، فقط خیال بوده است. خوشـی و شادی حقیقی را تا امروز حس نکرده بودیم و نچشیده بودیم.

۱- ۱. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۹۲.

اینک تو آمده ای؛ با پرچم سبز ولایت... و ما وضو می گیریم تا نماز عشق را با تو اقامه کنیم «وَ نَحْنُ نَقُولُ الْحَمْدُللّه ِ رَبِّ الْعالَمِینَ...».

اینک این دوازدهمین آفتاب!

حسین امیری

یازده چراغ آفتاب نما، یازده تلألؤ شب فروز، یازده نور بی سایه، از آسمان محمد صلی الله علیه و آله دمید، ولی پراکندگی جان های امت و دشمنی دشمنان، به سنگ کینش شکست.

یازده بار حمیت بشر امتحان شد و یازده نمره سرخ مردودی و یازده امام شهید ماند و داغ ننگ بر جبین زمان. اینک این دوازدهمین ستاره از چشم ها پنهان است. شاید تفرقه در جان امت، به اتفاق گراید؛ شاید زمان به اندازه حرمت نگاه موعود، تطهیر یابد؛ شاید فراقش، عبرت تاریخ گردد.

اینک این امام غائب، در تقدیر آرزوهای زمین نهان می ماند تا زمانی که دل ها یکدل شود؛ تا زمانی که چشم ها را برای دیدنش آب زنیم.

زمین از حجت خالی نمی ماند

وقتی امامی می رود، امت سرگردان و پریشان، جان آشفته به درگاه برگزیده و جانشینش می کشاند و دل به هوای کوی او می دهد.

وقتی امامی می رود، زخم هجران، دل مستمند شیعه را نگاه جانشینش التیام می دهد. اینک چه شده؟ آیا بعد از ماه یازدهم، آسمان شیعه تاریک خواهد ماند؟! آیا تقدیر شیعه، بی امامی است؟! این سؤالی بود که در جان انبوه جمعیت، آتش افکنده بود. ناگهان نوری و بوی یاسی آشنا، در میان جمع پیچید. کوچه های دل قوم، انگار عمری آب و جارو شده بود، برای قدوم این مسافر!

ناگهان، نوری در هیئت کودکی به قامتْ خرد و به قیمت بی کران، ظاهر شد.

صدایی دل نشین گفت: «چه کسی بر امام نماز می گزارَد جز امام؟!»

گل نرگس، نماز گزارد؛ پس چهار تکبیر گفت به غفلت و قدرنشناسی بشر؛ چهار تکبیر گفت به

خواب مردمان. خواست که پرده نشینی اراده کند آن نگار تا پرده ها از چشم بشر فرو افتد و حجاب ها از باور مردمان کنار رود؛ تا دوباره بیاید آن ماه همیشه.

به انتظار خواهیم نشست

شیما اصغری

و امامت از آنجا آغاز شد که حجت خدا بر نسل آدم تمام شد.

و امامت آن حضرت پنهانی بود تا آشکار کند هر آنچه مردمان از بدی پنهان می کنند.

و پنهان کند گوهری را که اگر به دست خلق می افتاد، خیانتشان را آشکار می کردند.

او امام زمان شد

و آغاز هدایتش، آغاز هدایت در تمام زمان هاست.

او امام عصر است و عصر امامتش هنوز، در قلب هیچ منتظری غروب نکرده است.

تقویم هم هنوز پر از عصرهای نیامده است و پر از جمعه هایی که با ذکر «اللهم صل علی محمد و آل محمد» به پایان می رسند و با ذکر «وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ» دوباره تکرار می شوند!

تا آن جمعه که نوید آمدنش را دادند، باز هم سر بر سجاده عشق، با ذکر «یا مهدی» به انتظار خواهیم نشست... .

ص:۱۱۴

ازدواج پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با حضرت خدیجه علیهاالسلام

اشاره

سه شنبه

۲۸ اسفند ۱۳۸۶

۱۰ ربیع الاول ۱۴۲۹

Mar. ۲۰۰۸ .۱۸

اولین جرقه عشق

محبوبه زارع

خدیجه با یکی از دانشمندان یهود، در سرای باشکوه خویش، سرگرم گفت وگوست. چشم دانشمند به جوان عربی می افتد که از کوچه در حال عبور است. رو به بانو می گوید: «این جوان، خاتم پیامبران خواهد بود. خوشا به سعادت بانویی که این جوان همسرش باشد؛ زیرا به شرافت و عزت هر دو عالم خواهد رسید!»

سخنان دانشمند، در جان خدیجه شعله ای برپا می کند؛ شعله ای فراتر از هر آتش!

اشتیاق خدیجه علیهاالسلام

بانو با سیاست متفکرانه خود، برای محمد امین صلی الله علیه و آله پیغام می فرستد: «کاروان تجاری من عازم شام است. از شما می خواهم همراهی با کاروانم را بپذیرید.» میسره، غلام خدیجه، حوادث سفر را برای بانویش تعریف می کند. خدیجه بیش از پیش شیفته مقام محمد صلی الله علیه و آله می شود. اینک روی در روی او، با جسارتی عاشقانه می گوید: «به خاطر خویشاوندی، شخصیت، امانت داری و راستگویی شما در میان قوم، من مشتاق شما شده ام!»

ص:۱۱۵

فداکار عاشق

امشب، مراسم عقد در خانه خدیجه برگزار می شود. ابوطالب خطبه می خواند: «محمد صلی الله علیه و آله برادر زاده من است که اگر مقامش با هر فردی از قریش سنجیده شود، از او برتر آید. او مشتاق ازدواج با خدیجه است و بانو نیز رضایت دارد. گواهی دهید که خدیجه ازدواج با محمد صلی الله علیه و آله را پذیرفت و مهریه آن را بر عهده گرفت!»

یکی از مشرکان طعنه می زند: «تاکنون ندیده بودیم که زنی مهریه ازدواجش را بر عهده گیرد!»

ابوطالب صریح و روشن پاسخ می دهد: «آری. اگر مردان مثل شما باشند جز با مهریه سنگین کسی با آنان ازدواج نخواهد کرد!»

زندگی مشترک پیامبر و خدیجه در آرامشی زیبا آغاز می شود. بانو، همه هستی اش را وقف رسول الله صلی الله علیه و آله و آیین الهی اش کرده است؛ آن چنان فداکار و عاشق در مسیر تعالی دین، لحظه های زندگی با محمد صلی الله علیه و آله را می گذراند که تکیه گاه اسلام شمرده می شود و خداوند پاداشی بالاتر از فاطمه علیهاالسلام برای او نمی یابد؛ عصاره آفرینش که محصول پیوند آسمانی رسول نور و بانوی ایثار خواهد بود.

ص:۱۱۶

روز ملی شدن صنعت نفت ایران

اشاره

چهارشنبه

۲۹ اسفند ۱۳۸۶

۱۱ ربیع الاول ۱۴۲۹

Mar. ۲۰۰۸ .۱۹

چشم وابستگی را کور کردیم

حسین امیری

آیینه شدیم تا با هم بدرخشیم.

آب شدیم تا با هم جاری شویم.

خاک شدیم تا با هم بمیریم؛ اگر بمیرم که مرگ عزم کوی عیاران نمی کند.

کمر همت عیاری بستیم و پشت عجز شکستیم.

صدرنشینان کوی آزادگی بودیم که دست اتحادمان، چشم طمع شغالان درید.

چه باک بیشه شیران را از زوزه شغالان شب که چون روز شود، سکه عمل در همیان تهدیدشان پیدا نمی شود.

ملی شدن نفت، جلوه ای است از یگانگی مردمی که دشمن را تا ابد، پشت دروازه استقلال خود حیران نهاده و نیزه استقلال در چشم چپ دشمنان فرو کرده.

خون خواران امروز... نفت خواران دیروز

خواستند قیم ما شوند؛ آنان که از چنگالشان، خون مستضعفان جهان می چکید و از نفسشان، آتش طمع فوران می کرد.

ص:۱۱۷

چکامه خواندن و اشک تمساح ریختن، چاره بیچارگی مردمان نیست.

خواستند قیّم ما شوند؛ آنان که ما را با هم نمی خواستند؛ رنگ و نژاد و مذهبمان را بهانه دل گسستن می خواستند، اما دین و وطن و تاریخمان، مایه یکدلی شد.

از همه نامه های رنگارنگشان، بوی مکر روباه پیر می آید؛ تفرقه انداختن و حکومت کردن. آنان که می خواهند قیّم جهان شوند، امریکا یا انگلیس یا غرب، جملگی پسران عجوزه جهان خواری به نام استکبارند که با خوردن خون، جان می گیرند و با تفرقه حکومت می کنند. خون خواران امروز، نفت خواران دیروزند.

روز با هم بودن

باور کنیم خویشتن را که نام و نان وانهادیم و جان گرفتیم.

باور کنیم خویشتن را در هوای تازه ای که در ۲۹ اسفند بر مشاممان می گذرد و حماسه ای که بوی یکدلی می دهد. اینک طلای سیاه، نفت، همان وادی علم است. اینک ثروت، علم است و سرمایه، اتحاد. ۲۹ اسفند را جشن می گیریم، اما نه برای نفت؛ امروز روز اتحاد است. لحظه هایش بوی یکدلی می دهد. امروز، با هم بودنمان را به پایکوبی برمی آییم.

امروز، هر آنچه بوی «یا علی» گفتن دهد، پیروزی است و از هرچه بوی پیمان شکنی بیاید، استعمار.

زیباترین روز سرزمینم

فاطمه پهلوان علی آقا

امروز، روز قشنگ سرزمین من است؛ روزی که گام های سیاه اجنبی، از لگدمال کردن طلای سیاه سرزمینم کوتاه شد؛ روزی که دستان دزدان نامحرم، از دامن باارزش ترین ثروت کشورم، بریده شد؛ روزی که میراث غارت شده زادگاهم، به نام من و به نام ما، در برگ برگ دفتر کشورم به ثبت رسید.

ص:۱۱۸

تو را من چشم در راهم به آستان حضرت ولی عصر

خاطره یک صبح جمعه

محمدعلی کعبی

صبح جمعه است. سر از روی بالش نرم مدینه فاضله برمی دارم و ابرهای خیال بافم را کنار می زنم.

عینک خوش بینی ام را روی میز می گذارم؛ برمی خیزم و پنجره اتاقم را باز می کنم.

این بار نمی خواهم آدینه را برای چندمین بار به پای میز دادخواهی روحم بکشم.

می خواهم خودم را محاکمه کنم و بار سنگین اعتراف هایم را از روی شانه های خسته ام بردارم.

از پنهان بودن خورشید، پشت ابرها، شکایتی ندارم وقتی که قسمتی از ابرهای بارانی را با دست های خودم درست کرده ام.

ص:۱۱۹

اعتراف

من میزبـانِ خوبی نیسـتم جمعه! اعتراف می کنم در هفته ای که گـذشت، از خـانه تکـانی خبری نبود. قوری بی تاب اشتیاقم بر آتش انتظارم قل قل نکرد. همه اسـتکان های ظرفیتِ پذیرش حق را شکسته ام. می دانم که دیوارهایِ اتاقِ پذیرایی ام تار بسته اند. پرده های اتاق روحم غبارآلودند و هوای قلبم چقدر خفه است!

با این همه، وقتی جمعه تمام می شود، نمی دانم چرا سـمت غروب می ایستم و دروغِ همیشگی ام را تکرار می کنم: «امروز هم منتظرش بودم؛ چقدر دیر کرده است!»

شکوائیه

این بار غروب، خون به دل شـروع به صـحبت می کنـد و من در شـگفتم که چگونه صـدایش به گوش های زنگاربسـته ام می رسد.

خورشیدِ کمرنگی که حالا به شکل نیم دایره است؛

از سمت ابرهای نارنجی، صدایی آلوده به بغض می دمد.

دیشب را خوب خوابیدید؟ شما مدعیانِ انتظار، چه خواب هایِ راحتی دارید!

شما قرن هاست که خفته اید و جز عده ای که تمام هفته را شب زنده دارند، چه رؤیاهای خوشی دارید!

بگذارید کمی از او که منتظرش نیستید، بگویم.

وقتی شـما خواب هستید، او همه جا می رود. حتی میان شـما قدم می زند و روی فرش های شـما گام برمی دارد؛ در بعضـی از محفل ها و روضه ها حاضر می شود.

برای یتیمی که فراموش کرده اید، نان شب می برد و به خرابه هایی که حتی نشانی آنها را نمی دانید، سر می زند.

وقتی شـما خواب هستیـد، او بیـدار است و مراقب است زمین و زمـان از هم نپاشـد؛ مگر نه اینکه «لَوْ لَـا الْحُجَّهُ لَسـاخَتِ الْأَرْضُ بِأَهْلِها»؟!

ص:۱۲۰

شما دست هایتان را به صورت عمودی، مقابل چشم ها می گیرید و در کوچه ها و خیابان ها سرگردانید.

چه باید کرد؟

برای چه کار می کنید؛ برای چه درس می خوانید؛ جز برای دایره محدود زندگی شخصی؟!

راستی چگونه می شود به جامعه امروز خدمت کرد؟

آیا بزرگ ترین خدمت این نیست که برای تعجیل در فرج او بکوشیم؟

آری تلاش برای تعجیل در فرج.

اگر این کار را می کردیم، شاید خیلی از چیزها عوض می شد.

شاید پزشک فوق تخصصی به دهکده ای دور افتاده سری می زد، یا شاعری در غزلش هیچ دروغی نمی گفت، یا نماز خواندن فراگیر می شد.

اصلاً، من چه می دانم؟ شما بهتر می دانید چه طور می شود کاری کرد که او زودتر ظهور کند.

باید تمام شهر چراغانی شود و فیلم های جدید اروپایی پخش کرد؟!

باید به سبک امریکایی برای او ترانه هایی شاد خواند و شعرهای بلند گفت؟!

یا باید آن گونه که باید، به جامعه خدمت کرد؟

من نمی دانم. فقط می دانم که شما انسان ها برای چیزی که می خواهید، هر کاری می کنید.

من فقط می دانم که او هر سه شنبه و جمعه، وقتی پرونده ها را بررسی می کند، صورتش از ناراحتی سرخ می شود و اگر نبودند آن چند پرونده سفید و کبوتری، نمی دانم چه طور می توانست غمِ فراموش کاری شما را تحمل کند.

من فقط می دانم که او همیشه برای شما دعا می کند و حتی گاهی به اسم برای شما از خدا چیزی می خواهد.

من فقط می دانم که او همیشه دلتنگ شماست.

آهای آدم ها شما چه طور؟

چقدر دروغ؟!

صداها تمام می شوند و شب، کم کم پرده خود را روی تمام اشیا می کشد. به رختخواب برمی گردم و به حرف های غروبِ جمعه فکر می کنم؛

به ادعای بزرگی به نام انتظار.

به دروغ بزرگ ترم:

«امروز هم منتظرش بودم، چقدر دیر کرد».

شب بخیر دلتنگی!

تو برای ما بخواه!

محبوبه زارع

با تو تمام نشدنی ها، شدنی است و همه محال ها، ممکن. با توست و با اراده ولایت توست که قدم ها استوار می شود و جاده ها روشن. با تبسم توست که افق های دوردست، دست یافتنی می شود و سراب های تخیل به واقعیت شفاف رود متصل می شود. پس تو را سوگند به حقیقت انتظار، تو بخواه که ما بخواهیم و بتوانیم. تلفیق خواستن و توانستن ما را تو ضامن باش؛ آن گاه شاهد خواهی بود که ما مصداق «السابقون السابقون» راه تو خواهیم بود. به آن امید.

محتاج آمدنت هستیم

معصومه داوودآبادی

صدای دف می آید.

خیابان ها به پیشواز کسی می روند. اینها را می نویسم و منتظرتر از همیشه، به دوردست ها خیره می شوم.

ص:۱۲۲

ای موعود! دیری است اتفاق آمدنت را بغض کرده ایم و پریشان، بر قله های طوفان، ثانیه های سکوت را می شماریم.

دیری است به انتظار روزنه ای در این دیوارها، صدایت می زنیم و پاسخی نمی آید. بی خانمان تر از همیشه ماییم _ آوارگان این جهان بی فرجام _ محتاج توییم که آخرین بیرق را بر کوه های رستگاری بکوبی؛ تویی که در رگ هایت، آبشاری ملکوتی جاری است.

کدام ساعت؟

نگاه کن چگونه باد، پرچین ها را شکسته است! در این شب های بی موعود ایستاده ایم و مهتاب چشمانت را انتظار می کشیم.

نگاه کن چگونه درختان، ریشه های خویش را در آغوش فشرده اند و می گریند؛ ما هم بی تو، چکه چکه فرو می افتیم. با ما بگو، این جاده های خالی از سوار، تا کی به رخوت و سکوت تن دهند؟

کدام ساعت، این کوچه ها هلهله خیز اتفاق تو می شوند؟

دستان مهربانت، کدام سمت جهان را پرنده می تکاند تا واژه های سپیدمان آسمان ظهورت را شعر شوند؟

آفتاب، شانه های خورشیدی ات را منتظر است.

نجاتمان بده!

هر غروب، غربت نیامدنت سهم دل های شکسته ای است که چشم، به راه تو سپید کرده اند. شانه به شانه باران، جمعه هایت را باریده ایم و نیامده ای. پنجره مه گرفته جانمان را به سوی کدام آفتاب بگشاییم که تلألؤی نگاه تو را داشته باشد؟

ما چون ماهیانِ به ساحل افتاده ای هستیم که دوری دریا، کبودمان کرده است.

ما را دریاب تا تن و جان بتکانیم از غبار این روزهای خاکستری.

ما به نفس های نجات دهنده ات امیدواریم.

ص:۱۲۳

نام تو را هر چه می خواهند بگذارند

رزیتا نعمتی

سلام ای گل واژه بهار، ای مولای منتظران! این جمعه نیز آیینه روزگار را به سمت جاده ها گرفته ایم. بر دریچه تاریک قلبمان پا بگذار و روشنایی ظهورت را با طلوع خود میسر کن.

امروز، تمام قلب ها مبتلای توست. نام تو را هر چه گذاشته اند بگذارند، اما می دانم که انتظار یک منجی، آرزوی همه ادیان است. گرچه تو را نشناسند، ولی نیاز به تو، وابستگی هوای تازه با نفس است که همچنان در ذرات عالم جریان دارد.

در این خشکسال ناگزیر، ما را دریاب یا صاحب العصر و الزمان!

صدایت می زنم

بیا و صحرای دل ها را آتش بزن تا جذبه گرمت، سرمای زمانه را به آتش کشد و شب های ناخوانده و زخمی، با صبح تو آشنا شوند. شیاطین، بر زمینمان می زنند تا بر یقینمان، زده باشند. از نسبت تو با ما بی خبرند مولاجان؛ نسبت تو با ما، تناسب خون با شاهرگ زندگی است. گرچه چرخش خون در جسم کائنات، غایب از نظر باشد، اما صدای تپیدن های قلب مشتاقانت، وجود تو را گواه است.

غبار بی تو بودن را سال هاست بر دل می کشیم تا نسیم نوازشگرت، سر رسد و شفافمان کند. صدایت می زنم، به قصد قربت، ای مولای بی کسان.

چشم به راهی

سودابه مهیجی

هزار چشم به راهی از رفتنت می گذرد. پشت سرت، درهای انتظار را نبستم. هزار سال، هزار گریه، هزار یلدای نفس گیر در سرنوشتم آمد و رفت. و هنوز بازگشتنت را هیچ سپیده ای در این شب های

ص:۱۲۴

ستاره مرده، نوید نداده است. آینه ها روگرداننـد از چهره های در نقاب شـهر... پس کدام پیشگویان امیدوار، رخساره ات را رصد کنند و به تسلای اشک ها بنشینند؟

آه از جمعه های بی کس!

کسی نیست که گریه های یتیم خاک را سر بر دامن بگیرد و شب های بی مهتاب را فانوس بیاورد.

کسی نیست که جمعه های بی کس را از گوشه و کنار تاریخ جمع کند و به سُروری مدام بنشاند؛ جمعه های پریشانی که مثل کودکان بی مادر در کوچه ها سردرگم انـد و بی تاب و بی خواب خستگی های دل گرفته را کنار حوض مغرب گریه می کنند؛

جمعه هایی که فلسفه خلقتشان را گم کرده اند و دلیل بودنشان را تمام روزهای هفته از یاد برده اند.

به حق جمعه های پراشک نیکان

محمدکاظم بدرالدین

اینک، تو همان اتفاق روشن پشت ابری و ما غایبان درگاه روشنایی هستیم.

روزی خواهی آمد، ای نور پاک تا همه را از سهم حقیقی خود برخوردار کنی.

اعمال ناموزون دنیا را در کفه عدالت می ریزی و لحظه شمشیر و انتقام فرا می رسد برای تحقق خواسته خدا.

تو، آینده میسر از عشق و عدالتی و ما در حصارها، گرفتار نابرابری.

حصارها را بشکن که همچون ماهیان تُنگ، رنگ آبی دریا آرزوی ماست.

چقـدر گفته ایم روزی خـواهی آمـد، روزی خـواهی آمـد؛ بیـا به خـاطر پاکـان روزگـار که درهـای جمعه را می کوبنـد برای دیدنت! نزدیک تر بتاب؛ به حق جمعه های پراشک نیکان، بیا!

جمعه هـا می آینـد و می رونـد و بهـانه گریه بسیار است. همه اشـک هـا، بـوی خسـته انتظـار می دهنـد. چه بگویم؟ خوش به سعادت چشم های لایق.

ص:۱۲۵

کسی چه می داند، شاید این جمعه، آن که کنار دست ندبه خواهد نشست، تو را دیده باشد؛ به خاطر او، رخ نمایی ات را از ما دریغ مدار ای عزیز!

خدا کند در دلیل نیامدنش سهیم نباشیم!

رقیه ندیری

بادها می وزند. باران ها فرو می ریزند. آدینه ها می آیند و سترون می روند و خاطره دردی عمیق را بر ذهن ها جای می گذارند. به ساحت مقدس تو می گریزیم؛ اگر سرانجاممان تقدیر قوم موسی باشد.

به تو پناه می بریم ای خداوندگار؛ اگر در دلیل نیامدنش سهیم باشیم! کسی چه می داند، شماره زخم هایی را که بر قلب او کاشته ایم؟ الهی! نادانی ما را ببخش. ناتوانی ما را بپوشان و آدینه پیش رو را از آمدنش پربار کن.

خدایا! تو یاری کن!

بگذار کویرهای سوخته، طعم خوش سلسبیل را بفهمند!

بگذار آسمان از گذشته های دور مکدر، به آینده های آبی و آرام دل خوش کند!

بگذار سرشاخه های مرگ آلود، زندگی را در آوندهای خود حس کنند! خداوندگارا! این دوری تلخ را ورق بزن؛ این آشوب و کشمکش این روزهای انباشته از غم و غربت را ختم به خیر کن!

آدینه گردی تا کی؟

خدایا! انتظار، روحمان را تجزیه خواهد کرد و ما می ترسیم؛ از سراب های ناگهان می ترسیم، از شب می ترسیم و از فتنه هایی که بسترش، این روزهای مانده در بی هم نفسی اند.

ما را به که سپرده ای، ای مهربان ترین، که حجت خویش را در غیبتی سترگ جا داده ای؟

ما را که شایسته نیست لحظه ای به خودمان وابگذاری، تا کی چنین سرگردان و آدینه گرد خواهی خواست؟

ص:۱۲۶

وقتی که بیایی...

بهزاد پودات

«رواق منظر چشم من آشیانه توست *** کرم نما و فرود آ که خانه، خانه توست»

رد پایت، روزی در صحن چشم هایم نقش می بندد. باران گریه، ضریح تاریک چشم هایم را خواهد شست. تمام وجودم از تو و عطر نفس هایت پر می شود و من لبریز پرواز می شوم مثل کبوتر.

کوچه پس کوچه های دلم را برای آمدنت و به شوق ظهورت آذین بسته ام.

تو از جاده های آسمان، با هودجی از نور خواهی آمد؛ در یک بهار لبریز از گل و لبخند.

سکوت سرد و یخ زده ای را که بر لب سنگ ها نقش بسته، خواهی شکست؛ با آمدنت در بهار.

دیگر هیچ پرنده ای در قفس نمی خواند. دیگر شانه های کوه، زیر بار غم ها زخم نمی شود و قامتش تا نمی گردد. تو روزی خواهی آمد و مهربانی را میان همه تقسیم خواهی کرد.

اگر یک روز هم از عمر دنیا باقی مانده باشد، تو می آیی. تو می آیی و همه عقربه ها روی ساعت دوازده می ایستند. تو می آیی و آسمان با آمدنت، نورباران خواهد شد و زمین از شادی در پوست خود نخواهد گنجید. تو روزی می آیی که ساعت آمدنت در دفتر خدا ثبت است.

مرا ببخش

بی تو نفس کشیدن چه معنایی می تواند داشته باشد، جز زندگی مردابی و حیات ظاهری؟!

چرا نفس هایمان به شماره نمی افتد از ندیدن و نبودن تو؟

تو که نیستی، حس می کنم هوا نیست؛ هوا برای نفس کشیدن، برای حیات و زندگی و...

ما بی تو نفس می کشیم و با نفس هایمان هوا را آلوده کرده ایم و آمدنت را به تأخیر انداخته ایم.

ما با دعای توست که هنوز سر پا ایستاده ایم.

«منم که بی تو نفس می کشم زهی خجلت *** مگر تو عفو کنی ورنه چیست عذر گناه»

حافظ

ص:۱۲۷

از کدام سمت می آیی؟

از کدام سمت می آیی تا چشم هایم را زیر پایت فرش کنم؟

از کدام سمت می آیی تا سروها را به تماشا دعوت کنم؟

تمام جاده ها یخ زده اند، طلوع کن تا یخ های ناامیدی و تردید را آب کنی.

طلوع کن تا جاده ها جان بگیرند!

چشم های پنجره کم سو شده و دیگر افق را نمی تواند ببیند؛ حتی انتهای کوچه را. عطر نفس های تو همه جا منتشر می شود؛ وقتی که بیایی.

پادگان انتظار

شیعه، سال هاست در پادگان انتظار به سر می برد تا آخرین ذخیره الهی رخ بنماید و جهان را با نفس عیسوی خود زنده کند. دست های بلند مناره ها، سمت خدا ضجه می زنند و از او عاجزانه فرج را طلب می کنند. شیعه سال هاست دعای فرج را زمزمه می کند به امید روزی که با امام جمعه جهان، نماز باشکوهی را اقامه کند. به امید روزی که کعبه، لباس سیاه عزای حسینی را از تن درآورد و منتقم خون شهدای کربلا، با ذوالفقار علی علیه السلام ظهور کند و جهان، تمام فصولش را بهاری ببیند.

تقصیر از ماست، تو بی تقصیری!

از خودمان باید بپرسیم که چرا مانع پرتوافشانی خورشیدیم! از خودمان باید بپرسیم که چرا نیاز به تو را درک نمی کنیم؟!

تو بی تقصیری و تقصیرها از ماست، ما را ببخش که بوی گناه، تمام وجودمان را گرفته.

ما را ببخش که آمدنت را به تأخیر انداخته ایم!

ما را ببخش... ما را ببخش...

ص:۱۲۸

بی قرار توام و در دل تنگم گله هاست

فاطمه سلیمان پور

می گریم بر فاصله هایی که سال هاست به هم نرسیده اند؛ شاید صدای گام هایم آشوب انتظار را بیشتر کند.

سال هاست که خورشید در تنهایی اش گر گرفته است و اقیانوس ها، موج های بی قرارشان را به لحظه ها می کوبند. نیستی و باران، همهمه چشم هایمان را بیشتر کرده است و زمین، دیوانه وار، بغض فروخورده دوری ات را آتشفشان... .

بگو از کدام سجاده، پرستوهای چشم هایت دانه برمی چینند و لب هایت، طراوت کدام آیه را بوسه می زنند؟!

چشم به راه فرداییم

مسیر آمدنت، گلوی جمعه ها را پر از فریاد کرده است.

ای سبزتر از بهار! چشم به راه فردایی هستم که ریه های جهان، هوای بازگشت تو را بازدم شوند؛ فردایی که عطر نفس هایت در گستره خاک بپیچد و خزان باغ را جوانه باران کند.

ساعت ها، ثانیه شمار آمدنت هستند و جاده ها، راه های ممکن رسیدنت را امتداد می دهند.

آفتاب نبودنت، ذره ذره جانم را به آتش می کشد. غبار روزها، بی تاب ترم کرده است و من چراغ در دست، زمان را می کاوم تا رستاخیز دنیا به وقوع بپیوندد.

از همین مسیر می آیی

تو هنوز نیامده ای و من بادیه در بادیه، انتظارت را دویده ام.

پلک هایم بر سر شانه های خاک ایستاده است تا نوید آمدنت باشد.

ص:۱۲۹

احساس می کنم که حضورت، به ظهور رسیده است و تو چقدر نزدیکی در سه شنبه هایی که دست های ملتمس جمکران، تو را ضجه می زنند.

تـو می آیی و چشـم به راهی پنجره هـایم به آخر می رسـد؛ در طلـوعی که درخشـش نـورانیتش، جهـان را روشن کرده است. «رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند...».

کلمات با شاخه های گل در دست صف کشیده اند

بهزاد پودات

کلمات، با شاخه های گل در دست صف کشیده اند تا تو را بنویسند و آمدنت را جشن بگیرند.

حتی دیگر سر سطر هم جا نیست تا نقطه بگذارم.

همه کلمـات صف کشـیده انـد تـا تو را بنویسـند. کلمات نه... حروف هم صف کشـیده انـد. همه کلمات صف کشـیده انـد تا بگوینـد اگر تو نمی آیی، بگو تا ما بیاییم. فقط نشانی بـده تا کلمات، جمله شوند و جمله ها متن و متن ها دست در دست هم، کتاب شوند و راه بیفتند به سوی تو.

بیدارمان کن!

ما خوابیم، بیدارمان کن!

سال هاست ساعت روی عـدد دوازده کوک شـده، ولی زنگ نمی زنـد. همه خوابنـد؛ خـدا کند تو بیایی و ما را بیدار کنی؛ ما سال هاست خوابیم و دست های تو روزی جهان را بیدار خواهد کرد.

بتاب ای خورشید!

کعبه شد از عشق تو بی تاب، بتاب.

بتاب تا زمین جان بگیرد، تا خون در رگ حیات جاری شود، بتاب تا کعبه پرنور شود.

تو با آمدنت، امید را در دل ها زنده می کنی. تو را به کعبه سوگند بتاب... بتاب... بتاب.

ص:۱۳۰

شرح هجران

فاطمه سادات احمدی میانکوهی

از پشت پرده های قلبم تو را صدا می زنم، ای پرده نشین غریب!

آنقدر تو را می خوانم تا موج صدایم، ابرهای تیره جهل و تردید را بدرد، تا صخره های سخت رکود، از انعکاس صدایم خرد شوند.

آنقدر از معرفت می نویسم تا آتش عشقت، چشم فتنه های زمان را کور کند.

آقا جان! درد بی تو بودن را آنقدر شرح می دهم تا کوه ها در ماتم غربتت، از شدت درد، آتشفشان بگریند.

از اشک های نیمه شبت می گویم تا دریاها همه برای گریستن، از آسمان طلبِ آب کنند.

با تیشه قلمم آنقدر بر کوه انتظارت می کوبم که یا شیرین بمیرم یا خسرو رویت را از آن سوی غار مخوف غیبت ببینم و در صبح روشن ظهورت، نماز شکر بخوانم.

مولای من! اگر خدا بخواهد، نمی گذارم هیچ حائلی حتی به کوچکی یک خشت خام خطا، بین من و شما جدایی افکند.

قبله دل

با کدامین آب وضو ساخته ای که من به قطره ای از آن، غرق طهارت شوم؟

بر کدامین خاک ایستاده ای که مهر پیشانی ام را متبرک از قدوم سبزت بسازم؟

آقا جان! قبله نمای دلم به هر سو که می چرخد، بهانه تو را می گیرد؛ تمام ستاره ها کعبه روی تو را نشانم می دهند.

چشمانم، سخت محتاج «سرمه» عنایت توست، تا سجاده نیازم را به سوی مشرق روی تو باز کنم و در مسیر انتظارت دیده بگشایم.

آخر من... تو را من... تو را من چشم در راهم!

ص:۱۳۱

سه شنبه

سودابه مهیجی

سه شنبه، بغض کبودی است بی کس و آرام

که می برد غم خود را به خلوتی ناکام

سه شنبه، بغض فرو خورده ای که در جمعه

بدل شده است به اشکی بهانه گیر و مدام

سه شنبه، کودکی جمعه های دلزدگی است

تمام قدمت یک زخم و درد یک سرسام

همیشه سایه یک انتظار جان فرسا

فتاده بر سر این روزهای نافرجام

سر سه شنبه، غمی روی زانوی جمعه است

و صبر جمعه بی خانمان شده ست تمام

کجاست چاره این هفته های درمانده؟

کجاست آخر این انتظار بی انجام؟

کنار شب بوها

بهزاد پودات

خدا کند که بمیرم کنار شب بوها

و یا که پر بزنم ــ ها ــ شبیه این قوها

شبی، سفر کنم از این زمین وحشتناک

شبی به شکل مسافر و یا پرستوها

ببین که مردم اینجا مرا نمی فهمند

ص:۱۳۲

دلم گرفته از این گرگ ها و راسوها

خدا کند که عزیزم! تو جمعه برگردی

مرا رها کن از این اجتماع زالوها

قسم، بدون تو ماندن برای من سخت است

خدا کند که بمیرم کنار شب بوها

وقف جمکران

محمدکاظم بدرالدین

ازآن رو جاودان هستی، دوبیتی

که جانبدار جان هستی دوبیتی

اگر خدمت گزاری یک فریضه است،

تو وقف جمکران هستی دوبیتی!

دفتری از اشک

محمدکاظم بدرالدین

پر از بال و پری از اشک ای دل

و لذت می بری از اشک ای دل

فضای جمکران شاعرپسند است

بیاور دفتری از اشک، ای دل!

یا موعود، یا عشق

محمدکاظم بدرالدین

تو مختاری بگویی «جود» یا «عشق»

«کرامت های نامحدود» یا «عشق»

ص:۱۳۳

کتاب جمکران از ندبه لبریز:

کجایی حضرت «موعود»، یا «عشق»!

تا عشق

مهدی خلیلیان

می بارد از آسمان و از صحرا عشق

باید برویم تا به دریا، تا عشق

حالا که تمام جاده ها منتظرند

هر هفته، سه شنبه، جمکران، مولا، عشق

ص:۱۳۴

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹